

# مرآة المعانی

تصنیف جمالی دهلوی

با مقدمه و تصحیح نصرالله پورجوادی

پژوهشگاه مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

## جمالی و آثار او

مثنوی مرآة المعانی که در اینجا به صورت انتقادی تصحیح و چاپ شده است یکی از آثار شاعر هندی قرن نهم و دهم به نام جمالی دهلوی است. حامد بن فضل الله جمالی در حدود سال ۸۶۲ در دهلوی به دنیا آمده است. وی یکی از مشایخ صوفیه و از معاریف شعرای هند است و پس از امیر خسرو دهلوی مهمترین شاعر فارسی گوی هندوستان به شمار می آید. جمالی در طریقت مرید شیخ سماء الدین کنبوه، یکی از مشایخ سلسله سهروردیه، بوده و تا سال ۹۰۱ که سماء الدین درگذشته در خدمت او به سر برده است. دوران زندگی جمالی مقارن با سلطنت پادشاهان لودی، بهلول لودی و نظام خان سکندر شاه دوم و ابراهیم لودی دوم، و همچنین دو پادشاه گورکانی، بابر و همایون، بوده و جمالی با سلطان سکندر لودی روابط حسنه‌ای داشته

است. وی همچنین اهل سیر و سیاحت بوده و به سرزمینهای اسلامی، از ملتان و سند گرفته تا شهرهای ایران و حجاز، سفر کرده و در طی این مسافرتها از شاعران و عرفا و مشاهیر هر شهر دیدن کرده است. در سفری که به هرات کرده میهمان مولانا عبدالرحمان جامی بوده است. جمالی در دهم ذیقعدۀ سال ۹۴۲ در گجرات از دنیا رفت و سپس جنازه اش را به دهلی آوردند و نزدیک منار قطب به خاک سپردند.

از جمالی دهلوی چندین اثر به فارسی در دست است. یکی از آنها دیوان اشعار اوست که تا کنون تصحیح و چاپ نشده است. یکی دیگر مثنوی مهر و ماه است که شاعر آن را در سال ۹۰۵ سروده و سید حسام الدین راشدی آن را تصحیح کرده و همراه با مقدمه‌ای مفصل در شرح احوال و آثار جمالی در سال ۱۳۵۳ هـ ش / ۱۹۷۴ م در ضمن انتشارات مرکز تحقیقاتی فارسی ایران و پاکستان به چاپ رسانده است.<sup>۱</sup> اثر دیگر جمالی تذکره سیر العارفین است که شرح حال سیزده تن از عرفای هند در آن درج شده است. این کتاب به سال ۱۳۱۱ هـ ق در دهلی چاپ شده است. و بالأخره، از جمله آثار جمالی مثنوی مرآة المعانی است که به وزن مثنوی معنوی جلال الدین بلخی است و ما آن را در اینجا معرفی می‌کنیم.

### مرآة المعانی: تعریف نامه‌ای دیگر

مرآة المعانی یکی از آثار نسبتاً کوتاهی است که نویسندگان و شعرای صوفی مشرب ایرانی و هندی در بیان معانی یا تعریف الفاظ استعاری و اصطلاحات صوفیانه شعر عاشقانه فارسی تصنیف کرده‌اند. این قبیل آثار که حدوداً از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری به بعد تألیف شده و من آنها را تعریف نامه خوانده‌ام همه به زبان فارسی است.<sup>۲</sup> الفاظ و اصطلاحاتی که در این آثار تعریف شده خود متعلق به زبان صوفیانه‌ای است که از قرن پنجم هجری به بعد، ابتدا در خراسان، پدید آمده است.<sup>۳</sup>

مرآة المعانی اگرچه در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم سروده شده است یکی از تعریف نامه‌های اصیل به شمار می‌آید و به نظر من یکی از بهترین و جامعترین آنهاست. در این مثنوی که روی هم رفته مشتمل بر ۸۹۰ بیت است عمدتاً الفاظی که جنبه رمزی دارد و در زبان شعر صوفیانه-عاشقانه فارسی به کار می‌رود تعریف شده است، مانند اسامی اعضاء بدن معشوق-روی، رخسار، خط، ابرو، چشم، و غیره- و همچنین می و میخانه و می فروش و امثال آنها. اهمیت این مثنوی نیز، به نظر نگارنده، بیشتر به دلیل همین تعاریف است.

پیش از اینکه جمالی به تعریف الفاظ و اصطلاحات صوفیانه بپردازد، مطابق معمول مقدماتی را در طی چهار فصل تمهید می‌کند. ابتدا در توحید باری تعالی، و سپس در نعت

پیامبر اکرم (ص) و در مدح شیخ سماء الدین که پیر و مرشد مصنف بوده است. پس از آن به بیان سبب تألیف این اثر می پردازد و می گوید دل او آینه ای است که اسرار لوح ازل در آن تابیده و منظور وی گشته است. به عبارت دیگر، صورت معشوق الهی که نماینده حسن و جمال است در این آینه منعکس شده است. در نتیجه، مردم که خاطر جمالی را «حسن انگیز» دیده اند از او درباره معانی اجزاء این صورت که عبارت از زلف و لب و خد و خال و روی و موی و گیسو و چشم و ابرو و قد و میان و دهن و خط و ذقن و ساعد است از وی سؤال کرده اند. این يك دسته از الفاظی است که جمالی درباره معانی رمزی آنها توضیح داده است. دسته دوم الفاظی است که به میخانه و می خواری مربوط می شود، از جمله ساقی و جام و می و باده و شراب و می فروش و رند و قلاش. دسته سوم الفاظ مربوط به بت پرستی است، از جمله بت و بتخانه و زنار و کفر. دسته چهارم الفاظی است که به احوال و مقامات مربوط می شود و جزو اصطلاحات کلاسیک تصوف است، از قبیل صبر و شکر و تسلیم و رضا و سکر و صحو و قرب و بعد. در ضمن، درباره معانی پاره ای از اصطلاحات و تعبیر صوفیانه دیگر مانند شاهدبازی، شاهدپرستی، سلامت و ملامت، و همچنین بعضی از مسائل عرفانی مانند برتری ولایت از نبوت توضیح داده است. جمالی همه این الفاظ و اصطلاحات را «اصطلاح صوفیان» می نامد و می گوید:

هر چه بود از آشکارا و نهان اصطلاح صوفیان کردم بیان

پس از این مقدمات، مصنف تعاریف خود را با بیان معنای 'روی' که همان وجه الله است آغاز می کند و آن را ذات الهی می داند. علوم انسانی و طاعات فریبگی یکی از مهمترین ویژگیهای روشی که جمالی برای بیان معنای هر لفظ و اصطلاح در پیش می گیرد این است که ارتباط آن را با الفاظ دیگر نیز ملحوظ می کند. به عبارت دیگر، در مورد اعضاء بدن معشوق، وی هر عضوی را نه به تنهایی و استقلال بلکه همراه با اعضاء دیگر و در يك مجموعه در نظر می گیرد، همان گونه که در واقع و نفس الامر چنین است. مثلا در هنگام بیان معنای روی، نقش زلف و همچنین اجزاء چهره یعنی چشم و ابرو و خط و خال را نیز در نظر می گیرد. حتی خود چشم را هم وقتی می خواهد بررسی کند، پس از بیان معنای آن به معنای مژگان و غمزه و حتی حالت های خواب و مستی که به چشم دست می دهد اشاره می کند. نکته دیگری که در مورد روش جمالی برای بیان معانی اصطلاحات، بخصوص اسامی اعضاء بدن معشوق، باید بدان توجه کرد این است که این اعضاء در تعاریف جمالی جنبه ساکن (استاتیک) ندارد، بلکه وی آنها را از لحاظ کاری که انجام می دهند نیز در نظر می آورد.

به عبارت دیگر، تعاریف جمالی در این اثر حالت زنده و جنبه «دینامیک» به خود می‌گیرد. مثلاً در تعریف دهان می‌گوید که سرّ خفی است. سپس صفت تنگی دهان را شرح می‌دهد و می‌گوید که پای اندیشه در راه باریک دهان (یعنی پی بردن به سرّ خفی) لنگ می‌شود. پس از آن کار دهان، یعنی سخن گفتن و خندیدن، را شرح می‌دهد و می‌گوید که دهان جایی است که کلام حق از آن بیرون می‌آید. کلمه «كُنْ» از دهان حق بیرون آمده (چنانکه در آیه ۴۰ سوره نحل می‌فرماید: إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) و به موجب آن موجودات هست شده است. فعل دیگر دهان خندیدن است و خنده نشانه سرّی است که در دهان پنهان بوده است.

همان‌طور که گفتیم هر عضوی خود در درون يك مجموعه در نظر گرفته می‌شود. در دهان هم زبان است و هم دندانهاست. زبان که در درون دهان است نشانه رمزی است از الهام الهی. دندانهای سفید نیز هر يك به منزله درّی است که در صدف دهان پنهان است و با خنده آشکار می‌شود. برای درك بهتر معنای خنده باید معنای لب را هم شناخت.

لب که صفت آن شیرینی است خود جویی است از لطف خدا و آبی که در این جوی روان است باغ جان را آبیاری می‌کند و درختان و گیاهان عالم جان را نشو و نما می‌دهد و آنها را تازه می‌گرداند. از لب که جوی لطف است نفس الرحمان بیرون می‌آید. نفع‌های از همین دم است که چون در مریم دمیدند روح عیسی (ع) از آن پدید آمد. پس لب عیسی هم در این عالم خود دارای همین خاصیت است و از برکت آن است که مرده زنده می‌شود.

کار دیگر لب بوسیدن است و بوسه ربودن از آن. لب چون دروازه دهان است بوسه ربودن از آن گشودن در دولت است و این هم البته از لطف خداست. (در تعریف زنخدان هم می‌گوید چاهی است که معشوق از راه مکر بر سر راه عاشقی که قصد بوسه ربایی کرده است گذاشته است، و این چاه نشانه قهر است. پس از اینکه عاشق مدتی در این چاه به سر برد، او را همچون یوسف از چاه بیرون می‌آورند و به مصر (لطف) می‌رسانند و عزیزش می‌دارند.) کار دیگر لب خندیدن است و خنده باز شدن در دهان و پیدا شدن دندانهاست که خود نماینده گوهر اسرار است. این خنده اگر به سوی عاشقان باشد، جان آزاده ایشان را بنده خویش گرداند.

علاوه بر این که جمالی سعی کرده است هر عضو اصلی را با اعضاء فرعی و حالت‌های آن عضو در نظر گیرد. مثلاً لب را با دندانها و خندیدن، چشم را با مژگان و غمزه و مستی، پا را با راه رفتن یا خرامیدن معشوق. تعداد اعضایی هم که در این مثنوی ذکر کرده است، تا جایی که نگارنده اطلاع دارد، از رسائل مشابه، مثلاً گلشن راز شبستری و «مرآت عشاق» و

«رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ» بیشتر است. علاوه بر روی و اسامی وابسته بدان یعنی زلف و خط و خال و چشم و ابرو و دهان و لب و زرخندان و غیره، ساعد و دست و انگشتان آن، قامت و سایه آن، پای و انگشتان آن، و میان معشوق که همچون موی باریک است شرح داده شده است. در مورد الفاظ دیگری که در غزل صوفیانه فارسی به کار می‌رود، مانند کفر و بیت و بتخانه و می و میخانه و شراب و ساقی و غیره نیز این حکم تا حدودی صادق است. مزایایی که این مثنوی نسبت به تعریف‌نامه‌های دیگر دارد بیش از اینهاست، لیکن همین قدر نیز برای نشان دادن اهمیت این اثر کافی است، و به نظر من این مثنوی برای تحقیق و بررسی معانی الفاظ رمزی در شعر صوفیانه عاشقانه فارسی و مسأله تأویل در زبان این نوع شعر اثری است اصیل و بی‌شک یکی از مهمترین آثار است که تألیف شده است و جا دارد که به دقت بررسی و با آثار مشابه مقایسه شود.

### تصحیح و چاپ مرآة المعانی

مثنوی مرآة المعانی را ابتدا محقق هندی-پاکستانی مرحوم دکتر حمیدالدین قصد داشته است به روش انتقادی تصحیح و سپس چاپ کند. برای این منظور وی عکس چهار نسخه خطی از این اثر را تهیه کرده بود، ولیکن مرگ او در سال ۱۹۷۹ مانع از ادامه کار گردید. پس از فوت او، همسرش خانم نورالدین این عکسها را همراه یادداشتهای حمیدالدین درباره جمالی در اختیار آقای گوکل آلپای تکین، ویراستار «سلسله متون و منابع فرهنگ و ادبیات شرق» در دانشگاه هاروارد، قرار داد و او نیز یادداشتهای آن مرحوم را تنظیم کرد و همراه با متن نسخه‌ها به صورت فاکسیمیله در سال ۱۹۸۴ چاپ کرد.<sup>۴</sup> از این چهار نسخه فقط یکی کامل است (A) و آن متعلق به کتابخانه رضا، در رامپور (هندوستان)، است. سه نسخه دیگر (D و E و F) که متعلق به کتابخانه دانشگاه پنجاب است و بعداً آنها را معرفی خواهم کرد ناقص است.

با دیدن این اثر و مطالعه آن بی‌درنگ پی به اهمیت آن بردم و در صدد برآمدن تا آن را به صورت انتقادی تصحیح و چاپ کنم و بدین ترتیب کار ناتمام مرحوم دکتر حمیدالدین را هم به سرانجامی برسانم. برای این منظور، سعی کردم نسخه‌های دیگری از این مثنوی را به دست آورم. در فهرست مشترک کتابهای خطی فارسی پاکستان، به اهتمام احمد منزوی، (ج هفتم، ص ۷-۶۲۶) یازده نسخه خطی معرفی شده است و من تصویر دو نسخه قدیمی (B و C) را که متعلق به کتابخانه گنج بخش بود به دست آوردم و بدین ترتیب کار تصحیح انتقادی را با شش نسخه خطی انجام دادم. مشخصات این نسخه‌ها عبارت است از:

- A. نسخه کامل کتابخانه رضا در رامبور که مرحوم حمیدالدین آن را تهیه کرده بود و گوگل آلپای آن را به صورت فاکسیمیله چاپ کرده است. این نسخه به خط نستعلیق خوش است و تاریخ کتابت ندارد، ولی ظاهراً متعلق به قرن دوازدهم و شاید سیزدهم باشد. به هر حال، این نسخه کاملترین و بهترین و خواناترین نسخه‌هاست و متن حاضر بیشتر براساس آن است. در سازواره انتقادی، همه اختلافات این نسخه ضبط شده است.
- B. نسخه کتابخانه گنج بخش، به شماره ۱۰۱۸، به خط نستعلیق. در صفحات ۱۵۹ تا ۲۱۲ مجموعه‌ای است مشتمل بر سه اثر. تاریخ کتابت این نسخه را احمد منزوی ۱۲۱۶ ذکر کرده است. اختلافات این نسخه را من به طور کامل ضبط کرده‌ام.
- C. نسخه کتابخانه گنج بخش، به شماره ۸۲۱۱، به خط نستعلیق. در صفحات ۱ تا ۴۱ مجموعه‌ای است مشتمل بر سه اثر فارسی (دو اثر دیگر آن «پنج‌طور» است به ثر، و «دیوان راجا»). تاریخ کتابت ندارد، ولی گویا متعلق به قرن یازدهم باشد. در انتهای نسخه مثنوی مرآة المعانی، کاتب آن را به سعدی نسبت داده است. این نسخه ناقص است و در سازواره انتقادی همه اختلافات آن را ضبط کرده‌ام.
- D. نسخه کتابخانه دانشگاه پنجاب، به شماره 3084 SPI VI 56. این نسخه نیز جزو نسخه‌های مرحوم حمیدالدین بوده و به صورت فاکسیمیله چاپ شده است. خط آن نستعلیق است به قلم حسین شاه. تاریخ کتابت آن ۲۱ رجب ۱۲۹۷ ذکر شده است. این نسخه در فهرست مشترک نسخه‌های فارسی پاکستان، تألیف احمد منزوی، هم معرفی شده است. نسخه ناقص است، و در چاپ فاکسیمیله نیز بعضی از ابیات خوانده نمی‌شود. ترتیب صفحات هم به هم خورده است. من در تصحیح متن از آن استفاده کرده‌ام، ولی چون عین نسخه چاپ شده است، قرائت آن را فقط در مواردی که به تصحیح کمک می‌کرد در نظر گرفتم و هر جا در متن از قرائت خاص آن استفاده کردم در سازواره انتقادی خود قید کردم.
- E. نسخه کتابخانه دانشگاه پنجاب، به شماره 3640-2-619، به خط نستعلیق. تاریخ کتابت ندارد. یکی از نسخه‌های حمیدالدین است که به صورت فاکسیمیله چاپ شده است. مثنوی ناقص است و در انتها، مانند نسخه C، از تصنیفات سعدی انگاشته شده است. قرائت این نسخه هم شبیه به قرائت C است و از آن مانند نسخه D استفاده کردم.
- F. نسخه کتابخانه دانشگاه پنجاب، به شماره 3539. PIVI. 56، به خط نستعلیق، به دست (یا به دستور؟) محمد قاسم، به تاریخ ۱۹ رجب ۱۱۹۳. آخرین نسخه‌ای است که در چاپ فاکسیمیله آمده است. آغاز آن افتاده، و بعضی از صفحات آن جا به جا شده و بعضی نیز در نسخه چاپی کاملاً ناخواناست. به همین دلایل است که از ضبط همه اختلافات آن خودداری

شد، ولی به دلیل قدمت نسبی آن در تصحیح همواره مورد استفاده قرار گرفت و مانند نسخه‌های D و E هر جا که قرائت آن را در متن آوردیم در سازواره قید کردیم. این نسخه به‌خصوص از فصل ۲۳، س ۲۹ به بعد مورد استفاده دقیق قرار گرفته و اختلافات آن کاملاً ضبط شده است. از فصل ۳۷، س ۹ به بعد نیز که نسخه B تمام می‌شود، متن فقط به کمک دو نسخه A و F (همین نسخه) تصحیح شده است.

در تصحیح این متن، من بیشتر بر قرائت نسخه A که کاملترین نسخه‌هاست تکیه کرده‌ام، ولی آن را اصل قرار ندادم، بلکه به روش التقاطی عمل کردم. با تصحیحی که بر مبنای این شش نسخه انجام گرفته است گمان می‌کنم که متن نهایی را در اختیار داشته باشیم، و مواردی که در متن احتمالاً به کمک نسخه‌های دیگر بتوان تغییر داد گمان نمی‌کنم قابل اعتنا باشد. در خاتمه، از دوستانی که در این راه مرا یاری کردند صمیمانه تشکر می‌کنم. از آقایان دکتر رضا شعبانی و محمدحسین تسبیحی که نسخه‌های کتابخانه گنج‌بخش را برایم فرستادند. از خانم ژاله باختر که نسخه A را به دقت برایم استنساخ کردند و یک بار هم متن تصحیح شده را پیش از چاپ با نسخه‌ها مقابله کردند و از آقایان احمد سمیعی و اسماعیل سعادت که در متن حروفچینی شده مرور کردند و چند پیشنهاد اصلاحی به من نمودند.

ن. پ.

## یادداشتها

۱. جمالی دهلوی، مثنوی مهر و ماه، مقدمه و تصحیح سیدحسام‌الدین راشدی، از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپنڈی، ۱۳۵۳.
- در باره جمالی دهلوی و آثار او، همچنین بنگرید به کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تألیف سعید نفیسی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳ (ج ۱، ص ۳۱۲ و ص ۴۰۴-۵).
۲. برای توضیح بیشتر بنگرید به «مسأله تعریف الفاظ رمزی در شعر عاشقانه فارسی»، نصرالله پورجوادی، معارف، دوره هشتم، شماره ۳، آذر - اسفند ۷۰، ص ۳ به بعد.
۳. قدیم‌ترین اثری که در تعریف الفاظ شعر فارسی از دیدگاه صوفیانه در دست است فصلی است که ابوالمفاخر یحیی باخرزی (متوفی ۶۵۹) در باب سماع در جلد دوم کتاب اوراد الاحیاب و فصوص الآداب (به کوشش ایرج افشار، ج ۲، تهران، ۱۳۴۵) آورده است. پس از آن رساله مستقلی است که به فخرالدین عراقی نسبت داده شده (بنگرید به کلیات عراقی، به کوشش سعید نفیسی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۳۸، ص ۴۱۰ به بعد) و به نام رشف‌الاحاط فی کشف‌الالفاظ، از حسین الفتی تبریزی، نیز چاپ شده است (به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۲). آثار چاپ شده دیگر عبارت است از:
  - «مرآت عشاق»، از مؤلفی گمنام، به تصحیح یوگنی ادواردوویچ برتلس، در تصوف و ادبیات تصوف (مجموعه مقالات)، ترجمه سیروس ایزدی، ۱۳۵۶، ص ۱۶۵ تا ۲۳۸.
  - گلشن راز، محمود شبستری؛ در ضمن مفاتیح‌العجاز فی شرح گلشن راز، محمد لاهیجی، به اهتمام محمدرضا

- برزگر و عفت کرباسی، تهران، ۱۳۷۱.
- «رساله اصطلاحات»، شاه داعی شیرازی، به کوشش نصرالله پورجوادی، معارف، دوره دوم، شماره ۳، آذر - اسفند ۱۳۶۴، ص ۳ تا ۷. (و بنگرید به معارف، دوره سوم، شماره ۲، ص ۱۰۰ تا ۱۰۱).
- «رساله‌ای در اصطلاحات عرفا و صوفیه» از مؤلفی گمنام، به تصحیح نصرالله پورجوادی، معارف، دوره سوم، شماره ۲، مرداد - آبان ۱۳۶۵، ص ۹۳ تا ۹۹.
- تبصرة الاصطلاحات الصوفیه، سیداکبر حسینی، به اهتمام سید عطا حسین، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۵ هـ.ق. (فصل نهم، در بیان رخ و رخساره و خال و زلف...، ص ۹-۱۱۸ و ۵-۱۲۴).
- «کتاب اصطلاحات»، محمد طیبسی، در آثار درویش محمد طیبسی، به کوشش ایرج افشار و محمدتقی دانش پزوه، تهران، ۱۳۵۱، ص ۳۷۰ به بعد.
- «شرح الفاظ مصطلح دیوان ظهیر فاریابی»، عبدالرحمان جامی، به اهتمام امیرحسین عابدی، در نامواره دکتر محمود افشار، ج ۶، تهران، ۱۳۷۰.
- «مشواق»، فیض کاشانی، همراه با «رساله نای» از جامی، به کوشش حامد ربانی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۳ تا ۳۲ (برای توضیح درباره این اثر بنگرید به مقاله «رساله مشواق: حلقه‌ای از یک زنجیر ادبی و عرفانی»، نصرالله پورجوادی، معارف، دوره چهارم، شماره ۱، فروردین - تیر ۱۳۶۶، ص ۳ تا ۲۲).
- کشف اصطلاحات الفنون، مولوی محمد اعلی تھانوی، ج ۲، کلکتہ، ۱۸۶۲ م. (ص ۱۵۵۰ تا ۱۵۶۴).
۴. مثنوی مرآت المعانی، جمالی دهلوی، مقدمه و حواشی حمیدالدین، به اهتمام گوکل آلہای تکیں.
- Shaikh Jamālī Dihlavī, *Masnavī Mir'atūl Ma'ānī*, Facsimiles of all existing MMS with an introduction and annotation by Hameed-ud Din, Edition prepared by Gönül Alpaz Tekin, Harvard, 1984.
- مثنوی مرآة المعانی گویا قبلا هم يك بار در هندوستان (بدون تاریخ؟) چاپ شده است، لیکن من آن را ندیده‌ام.



فهرست فصول

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۶	۲۳. در بیان می فروش	۱۲	۱. در توحید
۳۶	۲۴. در بیان رندی	۱۴	۲. در نعت حضرت... مصطفی (ص)
۳۷	۲۵. در بیان قلاشی	۱۶	۳. در مدح شیخ بهاء الدین
۳۸	۲۶. در بیان نشان عارف	۱۸	۴. در سبب تألیف کتاب
۳۹	۲۷. در بیان شناخت عارفان	۲۰	۵. در بیان روی
۴۱	حکایت (۱) دیدن درویشی ابلیس را	۲۱	۶. در بیان رخسار
۴۲	حکایت (۲) آمدن اعرابی پیش رسول	۲۱	۷. در بیان خط
۴۵	۲۸. در بیان صبر	۲۲	۸. در بیان ابرو
۴۶	حکایت (۱)	۲۳	۹. در بیان چشم
۴۶	حکایت (۲)	۲۴	۱۰. در بیان دهان
۴۷	حکایت (۳) در بیان شاهدپرستی	۲۵	۱۱. در بیان لب
۴۸	حکایت (۴)	۲۶	۱۲. در بیان زنخدا
۵۰	۲۹. در بیان بی التفاتی رد و قبول خلق	۲۷	۱۳. در بیان زلف
۵۲	۳۰. در بیان تسلیم و رضا	۲۷	۱۴. در بیان خال
۵۳	۳۱. در بیان شکر	۲۸	۱۵. در بیان گیسو
۵۴	۳۲. در بیان ارباب ملامت	۲۹	۱۶. در بیان ساعد
۵۵	۳۳. در بیان قوم نانی (از ارباب ملامت)	۳۰	۱۷. در بیان قامت
۵۷	حکایت خواجه بهاء الدین نقشبند	۳۰	۱۸. در بیان میان
۵۹	۳۴. در بیان علو مراتب موسی بر خضر	۳۱	۱۹. در بیان تعریف صورت
۶۰	۳۵. در بیان الولاية افضل من النبوة	۳۲	حکایت
۶۱	۳۶. در بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه	۳۳	۲۰. در بیان کفر
۶۴	۳۷. در بیان معرفت ذات و صفات و اسماء	۳۴	۲۱. در بیان بت و بتخانه
۶۷	۳۸. خاتمه کتاب	۳۵	۲۲. در بیان میخانه و شراب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رب یسّر و تمّم بالخیر

(۱)

<در توحید>

- |                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نامہ آغازم بہ نام ذوالجلال    | آنکہ بیرون ذاتش از وہم و خیال |
| جانِ عالم پرتو انوار اوست     | عرش اعظم نقطۂ پرگار اوست      |
| صانع ہفت و نہ و پنج و چہار    | خالق ماہ و خور و لیل و نہار   |
| عالم اعیان کہ آیات ویست       | حرفہای مصحف ذات ویست          |
| پردۂ اسما بہ روی انداختہ      | خویش را بر خویش عاشق ساختہ    |
| باطن خود را بہ استیوای نور    | کرده عاشق بر تماشای ظهور      |
| ظاہر و باطن نہان و آشکار      | نیست غیر از وی خدای کامگار    |
| ہست از روی مراتب سیر او       | نیست در پیدا و پنهان غیر او   |
| صورت و معنی بہ قید مغز و پوست | ہرچہ در چشم تو می آید ہموست   |
| چیست عالم بر جمالش زلف و خال  | چیست آدم مظهر حسن و جمال      |
| صورتش را کرد مرآت وجود        | اندرو حسن و جمال خود نمود     |
| ۱۲ عکس ذات خود چو در مرآت زد  | شد ازل پیدا بہ مرآت ابد       |
| ارغنون کُن بہ نغمہ ساز کرد    | نقش علمی جملہ رقص آغاز کرد    |

دست جودش جمله را شد کارساز  
 هم به استعدادشان بخشش نمود  
 پرتو ثانی به روی خاک داد  
 خانه اشباح ازو معمور گشت  
 خط و خال و چشم و ابرو شد عیان  
 باغ حسن دلبری را آب داد  
 اندر آنجا کرد اظهار جمال  
 گر به معنی بنگری در صورت اوست  
 از لب اسما برآمد نام غیر  
 رسم و راه خرقة و زئار شد  
 مؤمن و کافر بدو شد در سجود  
 خرقة و تسبیح را آنجا بسوخت  
 وسمه و زئار از آنجا پاک ساخت  
 مهره‌ها را سو به سو سرگشته ساخت  
 نی کس اندر قدرتش در گفتگوی  
 دیده ادراک ازو تاریک و تار  
 عقل کل پروانه مشکات او  
 مانده حیران در صفات کبریا  
 بر خلاص خویشتن جویان پناه  
 بر درش سرگشته گردان چون فلک  
 باز لا اخصی کما اثنیت گفت  
 تا بگوید وصف ذات پاک او

چون به رقص آورد اعیان را زساز  
 ۱۵ از صفات خود در اسما گشود  
 نور اول بر رخ ادراک داد  
 عالم ارواح چون پرنور گشت  
 ۱۸ چون به حسن آراست صورت را به جان  
 زلف و رخسار بتان را تاب داد  
 حسن و خوبی ساخت مرآت کمال  
 ۲۱ چون جمال او به صورت داشت دوست  
 ذات او چون در صفاتش کرد سیر  
 لطف و قهرش در جهان اظهار شد  
 ۲۴ کعبه و بتخانه آمد در وجود  
 در خراباتِ مغان آتش فروخت  
 آب عزّت را به خاک کعبه تاخت  
 ۲۷ بر بساط خود عجایب نرد باخت  
 نی کس اندر حکمتش در جست و جوی  
 سینه اندیشه در وصفش فگار  
 ۳۰ عشق شمعی از فروغ ذات او  
 در جناب بارگاهش انبیا  
 هم نبی و هم ولی زان بارگاه  
 ۳۳ آدمی و جنّ و حیوان و ملک  
 چون نبی از وصف او یاقوت سفت  
 خود «جمالی» کیست با ادراک او

بسم الله الرحمن الرحيم AB : -C // رب يسر وتمم بالخیر C : - AB.

۱- بیرون AC: بیرون B // ۶- b. کرده C: کرد AB // ۸- b. پیدا و پنهان C: پنهان و پیدا AB //

۱۱- b. و جمال AB: جمال C // ۱۳- a. ارغنون کن AB: ارغنون کز C / b. علمی AC: علم  
 // B ۱۴- a. آورد AC: آورده B / زساز BC: بساز A // ۱۵- a. در اسما AC: زاسما B // ۱۶-  
 a. ادراک AC: افلاک B / بروی AC: برو B // ۱۷- b. اشباح BC: اشیا A / معمور AC: مخمور  
 // B ۱۹- a. زلف و رخسار AC: زلف رخسار B // ۲۰- a. حسن و خوبی AB: حسن خوبی  
 // C ۲۱- a. داشت AB: ذات C // ۲۶- a. تاخت A: باخت BC / b. وسه AC: و همه B //  
 ۲۷- a. نرد A: برد C / b. مهره‌ها: مهرها ABC / سوپسو AC: سربسر B // ۲۸- a. جوی  
 BC: جو A / b. گفتگو A: گفت گوی C / گفت و گوی B // ۲۹- a. اندیشه AC: اندیش B // ۳۰-  
 a. شمعی AB: را شمع C / b. مشکات A: مشکوات B / مشکلات C // ۳۱- a. جناب بارگاهش  
 AB: خیالت با نگاهش C / b. مانده C: ماند AB / صفات BC: صفاتش A // ۳۲- a. بارگاه  
 AB: پایگاه C // ۳۴- b. لایحسی AB: لایحسی C // ۳۵- a. جمالی کیست با AB: جمال کیست یا C //

(۲)

### در نعت حضرت مظهر کاینات، خلاصه موجودات و مظهر اسماء و صفات، احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

<p>در صف اول امام انبیاست          بی‌گمان مقصود موجودات اوست          در عدم ماندی وجود کاینات          عقل کل از عشق او شیدا شده          از طفیل اوست اظهار وجود          عالم و آدم نمی‌گشتی عیان          روح قدسی خاکروب راه اوست          بلکه ذاتش ذات را پشت و پناه          کاف و نون از وی برون شد ناگهان          گشت ذاتش را معرفت حا و میم          طوق گردن شد جهان را میم او</p>	<p>احمد مرسل که محبوب خداست          گوهر بحر صفات و ذات اوست          ۳ گر نبودی ذات آن عالی صفات          کاینات از نور او پیدا شده          گنج حق را دست او مفتاح جود          ۶ گر نبودی ذات پاکش در میان          عرش و کرسی پایه درگاه اوست          از وجود او عیان ذات اله          ۹ چون احد را میم او آمد دهان          حای حق با میم او آمد مقیم          چون جهان شد در ازل تسلیم او</p>
--	---

گردنِ جان زیر زنجیر ویست  
 بر مثال ذره سرگردان شده  
 ذره‌های مهرِ پر نور ویند  
 روح آدم سجدهٔ رویش نمود  
 تا نبیند کس مثال او عیان  
 جبریل آن شمع را پروانه‌ایست  
 زو فروزان گشت شمع کاینات  
 تخت «سبحان الذی اسرى» فراز  
 ذات او با ذات حق عین آمده  
 گاه ذات او به حق معمور گشت  
 گاه دریا را بکرد آن موج نوش  
 حالتی بگذشت در دریا ز موج  
 او چه داند هر که اینجا غرق نیست  
 کرد تعظیمش به پیش خود نهاد  
 مشرک آمد آنکه در جانش شکست  
 نام خود زان رو به نامش کرد ضم  
 رو که اینجا عالم دیوانگیست  
 گرچه مردم شد ولی مردم نشد  
 مالک اقصای هفت اقلیم گشت  
 بر محبت میم او بنهاده‌اند  
 بر سرش بنشست جیم جاودان  
 زان محبت زندهٔ جاوید گشت  
 همچو میم مرده دایم مرده باد

۱۲ چون وجود ما ز تأثیر ویست  
 مهر بر مهر رخس حیران شده  
 آدم و حوا که معمور ویند  
 ۱۵ گر ملایک کرد آدم را سجود  
 سایه زان رو از وجودش شد نهان  
 شمع رویش طلعت جانانه‌ایست  
 ۱۸ ایزدش افروخت از انوار ذات  
 کرد از بهرش خدا با عزّ و ناز  
 آنکه تختش قاب قوسین آمده  
 ۲۱ گاه حق در ذات او مستور گشت  
 گاه دریا موج گشت از عین جوش  
 چون تمنای وصال آمد به اوج  
 ۲۴ در میان موج و دریا فرق نیست  
 گرچه آن موج از دل دریا گشاد  
 موج و دریا چون نکو بینی یکیست  
 ۲۷ چون زیکدیگر نبودش بیش و کم  
 بیش و کم در عالم بیگانگیست  
 هر که در بحر محبت گم نشد  
 ۳۰ میم احمد هر کرا تسلیم گشت  
 عشق را گنجینه تا بگشاده‌اند  
 بر «جمالی» تا که میمش شد عیان  
 ۳۳ چشم او سرچشمهٔ خورشید گشت  
 میم نامش هر که جا در خود نداد

میم نام او به نام ما بستشست هم به نام او کلام ما بستشست

ع:کائنات BC:بینات A / احمد مجتبی ... وسلم C:محمد رسول الله B (بعضی از کلمات عنوان در A ناخواناست) //

۱- b. در صف AC:وصف B // ۳- a. گر AC:کز B // ۵- a. جود AB:خود C // ۸- b. بلکه AB:بلک C / پشت و پناه BC:پشت پناه A // ۱۰- a. حای حق BC:حای او A // ۱۱- a. چون جهان شد در ازل AC:در جهان در ازل B // ۱۴- b. ذره های C:ذره های AB // ۱۶- a. سایه زان رواز AB:شانه را نزد از C / عیان AB:نهان C // ۱۷- a. رویش AB:روشن C // ۲۰- a. قاب قوسین A:قاب و قوسین BC // ۲۱ و ۲۲ در C جابه جا آمده است / ۲۱- b. او بحق AC:حق باو B // ۲۲- a. جوش AB:خوش C / نوش AB:پوش C // ۲۳- b. دریا ز موج A:دریا و موج C دریای موج B // ۲۴- a. موج و دریا AB:موج دریا C // ۲۶- b. مشرک آمد AC:مشرک آنست B // ۲۷ و ۲۸ در C نیست / ۲۷- b. کرد A:کرده B // ۳۰- b. اقصای AC:اوضای B // ۳۱- a. عشق را گنجینه تا بگشاده اند AB:عشق گنجینه ما نگشاده اند C // ۳۲- a. بر جمالی تا A:در جمال تا B در جمالی ما C / جیم A:جیم و چشم B // ۳۳ و ۳۴ در C نیست / ۳۳- a. چشم او سرچشمه A:چشمه او چشمه B // ۳۵- a. بیس AB:بیس C / کلام ما BC:کلام او A.

(۳)

در مدح حضرت سلطان المحققین و برهان المدققین پیر دستگیر شیخ  
سماء الحق و الشرع و الذین می گوید

از پس توحید و نعمت مصطفی	برگشایم مدح پیر باصفا
بلکه اول واجب آمد بر مرید	تا بسازد نام پیر خود کلید
چون کلید نام پیر آمد به دست	برگشاید قفل هر گنجی که هست
هر که اول ذات پیر خود شناخت	با خدا آخر تواند عشق باخت
هر که او عاشق نشد بر روی پیر	از خدا هرگز نشد نعمت پذیر
نعمت حق در جمال پیر دان	مظهر جامع کمال پیر دان
گر تو ذات پیر خود کردی قبول	هم حق اندر ذاتش آمد هم رسول

ظاهر و باطن به کفرت رهنماست  
 ظاهرش نیز از رسول آراستست  
 شرع احمد زنده از کردار اوست  
 دین احمد مرگ می‌کردی قبول  
 از لب خود در لبش دانش چکاند  
 گوهر علم از وجودش شد پدید  
 نام علم معرفت معدوم بود  
 نور او بیرون ز ادراک و صفت  
 در کمال او بگردد ناپدید  
 یا مگر عزم صفات او کنم  
 ناقص آمد عقل اگرچه کاملست  
 بر گلستان ثنایش بلبلیست  
 نور مهر او مرا در سینه است  
 بفرورد مهرشان آینه چهر  
 نور من از شعله مشکات اوست  
 آفتاب آسمان جاودانشست  
 زان «جمالی» را جمالی شد خطاب  
 نسبت من با جمالش گشت راست  
 در جمال من کمال او بنسشت

ور بپرسند آنچنان ذاتی کجاست  
 ۹ باطنش با نور حق پیراستست  
 ذات حق تابنده از انوار اوست  
 گر نبودی ذات او بعد از رسول  
 ۱۲ عین علم از تشنگی لب خشک ماند  
 ذات پاکش معدن علم مجید  
 گرنه او دریای وحدت می‌نمود  
 ۱۵ آفتاب آسمان معرفت  
 صد جنید و ادهم و صد بایزید  
 من کیم تا وصف ذات او کنم  
 ۱۸ ذات او چون ذات حق را شاملست  
 من که فکرم نایب عقل کلست  
 آفتابش را دلم آینه است  
 ۲۱ لاجرم آینه چون پر شد ز مهر  
 هرچه دارم از طفیل ذات اوست  
 خاطر من کاندرو مهرش عیانشت  
 ۲۴ از جمالش شد «جمالی» آفتاب  
 از جمالش در جمال نور خاست  
 نسبت من با جمال او بنسشت

ع:المحققین AB:المحسنین C/ المدققین B: المتقین C (A ناخوانا) پیر دستگیر  
 AB : C- /سماء الحق C:سماء المله A، -B/الشرع A:بشرع C، -B/ والدین AC : -B/ میگوید  
 C:قدس سره AB //

۱-a. توحید و نعت AB: توحید نعت C // ۲-a. بلکه AB: بلکه C/ امرید AB: وجود مرید C  
 b. تا بسازد نام پیر خود AB: نام نام پیر خود C // ۳-a. آمد AB: آید C // ۷-a. گر تو AB: بر تو

//C a-۸. ور بیرسند A: ورنه پرسند B باز پرسد C / b. بکفرت رهنما AB بگو شاه شما //C  
 a-۱۰. تابنده A: پاینده BC // a-۱۲. عین AB: این C / خشک AB: باز C / b. در لبش AC: وز لبش  
 B / دانش B ذاتش C آتش // a-۱۴. گرنه AB: ورنه C // b-۱۵. بیرون زادراک و صفت AC: برون  
 ز ادراک: صفت B // a-۱۶. صد AB: شد C // a-۱۷. من AB: ان C // a-۱۹. من که AB: تا که C //  
 a-۲۰. است AC: ایست B / b. مهر AC: چهر B / است A: ایست BC // a-۲۱. آئینه چون پر AC: چون  
 آینه پر B / b. مهرشان AB: میرسان C // a-۲۴. جمالی AC: جمال B // a-۲۵. خاست BC: خواست A //

(۴)

### در سبب این آیینۀ معانما گوید که صورت او من حیث المعنی زنگ زدای آیینۀ قلب آمده است

من که در آینه بنمودم جمال	هست روشن پیش ارباب کمال
آنچه در لوح ازل مسطور گشت	در دل آینه‌ام منظور گشت
هرچه اسباب جمال‌الله بود	در دل آینه‌ام پیدا بود
داشتم آینه در پیش نظر	تا ببینم هر زمان حسن دگر
خاطر من بس که حسن انگیز گشت	خاطر مردم به سویم تیز گشت
هر کسی از بهر آن حسن و جمال	هر زمان از من همی کردی سؤال
که یکی از زلف پیچیدی به من	که یکی زان لب همی راندی سخن
که یکی جستی نشان خد و خال	که یکی زان روی و مو کردی سؤال
که یکی رمزی زگیسو خواستی	که نشان چشم و ابرو خواستی
که یکی پرسیدی از قدش نشان	که کمر بستی به فکر آن میان
که یکی کردی حدیث آن دهن	باز پرسیدی از آن خط و ذقن
که یکی گفתי که ساعد چیست گو	هر کسی بودی زمن در جست و جو
باز قومی از می و ساقی و جام	راز می‌جستند از جانم مدام
از بت و بتخانه و زتار نیز	در طلب بودند از بهر تمیز



- ۱۵ سز صبر و شکر و تسلیم و رضا  
 طور شاهدبازی و دیوانگی  
 دل مبرزا کردن از ردّ و قبول
- ۱۸ پس نظر بر روی عرفان داشتن  
 از سلامت وز ملامت خاستن  
 طالبان را زین نمط هر روز و شب
- ۲۱ چون مرا زینها چنین صورت نمود  
 هر چه بود از آشکارا و نهان  
 از رخ معنی حجاب انداختم
- ۲۴ هر که او در دیده دل نور یافت  
 دل که او دایم به معنی مایلست  
 خامه‌ام شد قفل عرفان را کلید
- ۲۷ خامه من چون کلید سینه گشت  
 نامه را چون روشنایی برفزود  
 چون معانی کرد حق الهام او
- سکر و صحو و قرب و بعد اندر صفا  
 با سر خود خویشی و بیگانگی  
 پس مهیا گشتن از بهر وصول  
 کفر و ایمان را یکی پنداشتن  
 خویش را در بیخودی آراستن  
 فی الحقیقه بود این صدق طلب  
 از حقیقت پرده معنی گشود  
 اصطلاح صوفیان کردم بیان  
 آنچه پنهان بود پیدا ساختم  
 عین این معنی به جان منظور یافت  
 دیده عرفان برای آن دلست  
 لاجرم زو گنج عرفان شد پدید  
 نامه من سر بسر گنجینه گشت  
 گشت مرآتی که روی خود نمود  
 گشت مرآة المعانی نام او

ع:معانما A:معانی نما B معانی C / صورت او A:BC ناخوانا (عبارت و) // من حیث المعنی  
 B:رجمه المعانی C, A ناخوانا / قلب آمده B:قرب C, A ناخوانا / است C : -A, B ناخوانا //  
 ۱. من که ... از باب کمال AB : -C // ۲. مسطور AC: مستور B // ۳. بود AC: نمود B //  
 ۶. همی AB : -C // پس از بیت ۷ در B این بیت اضافه است: دوستی با مردم دانا نکوست،  
 دشمنی دانا به از نادان دوست // ۷-ا (در اینجا و موارد دیگر تا ۱۲-ا) که BC: گر A / b. زان لب A: از  
 لب B زانو C // ۸ و ۹ در AB بهمین ترتیب و در C جایجاست / ۸-ا. خد AB: خط C / b. و مو  
 AC: می // ۹-ب. نشان AC: نشانی B // ۱۰-ا. پرسیدی AC: پرسید B / b. بستی A: بینی B کسی  
 C // ۱۱-ب. خط و ذقن BC: خط ذقن A // ۱۲-ب. جست و جو AB: جست جو C // ۱۳-ا. و جام  
 AB: جام C // ۱۴-ا. و بتخانه AB: بتخانه C / b. بهر BC: سر A // ۱۵-ا. سر صبر AB: سر و صبر C  
 b. و قرب و AB: قرب C // ۱۶-ب. خویشی AB: سسی C // ۱۷-ا. ردّ و AB: رود C // ۱۸-ب. یکی

AC: + یکی B / پنداشتن AC: انگاشتن B // ۱۹-a. خاستن BC: خواستن A // ۲۰-a. هر روز و  
 A: در روز B هر روز C // ۲۲-b. صوفیان A: عرف آن B عارفان C // ۲۳-b. آنچه AB: هر چه C /  
 پنهان بود پیدا AB: پیدا بود پنهان C / ساختم AC: ساختیم B // ۲۶. این بیت در A نیست /  
 C: خامه B // ۲۷-b. نامه من AB: چون C // ۲۸-b. خود AB: حق C // ۲۹. این بیت در C نیست //

(۵)

در بیان روی گوید که عبارت از وجه حقیقی اله باشد

در حقیقت گر تو داری رو به راه	بشنو از من وجهی از وجه اله
روی از روی حقیقت هست ذات	هر چه غیر از رو بود باشد صفات
۳ رو که رویش سوی خاص و عام شد	وجهش آن باشد که وجهش نام شد
پیش ارباب معانی روشن است	در بیان وجه وجهی احسن است
زیور رویست زلف و خط و خال	زان مرتب می شود حسن و جمال
۶ گرچه بود از نور خود تابنده ذات	زیور او گشت اسما و صفات
گر چه ظاهر چشم و ابرو آمدست	این همه زیبایی رو آمدست
چون درینها نور آن رو کرد سیر	در جهان زان رو برآمد نام غیر
۹ این تمامی دُرد پیدا شد ز صاف	زان به یکدیگر برآمد اختلاف
هر یکی از نور رو پُر بود قسم	مختلف آمد صفات از روی اسم

ع: اله باشد A: است B باشد C //

۱-a. داری AC: باشی B // ۲-a. هست AC: گشت B / از BC: - // ۴-b. وجه A: رو که B و  
 وجه C // ۵-a. زیور AB: + و C // ۷-a. ظاهر AB: + و C / آمده AB: آمد  
 C // ۱۰-a. بود AB: بوده C //

(۶)

در بیان رخسار گوید که عبارت از واحدیت باشد

رو و رخساره مثال بحر و موج	فی الحقیقه بنگر از اسرار اوج
عالم او محض روحانیتست	رخ جمال ظاهر احدیتست
چون برآمد نام او رخسار شد	نور موج از بحر رو اظهار شد
آن لطافت گشت ساری در کثیف	صورت او گشت رخسار لطیف
در حقیقت صورت و معنی یکیست	در میان رو و رخ چون فرق نیست
واحدیت نامه تعریف یافت	چون ز رو رخساره این تشریف یافت
هست آن رخساره جان را روشنست	عالم اول که جان را مخزنست
ملک معنی سربسر معمور ازوست	دیده جان را تمامی نور ازوست
سویسو رخساره و رو شد عیان	چونکه آن رخساره شد طلعت فشان
بررخش مانع نشد دیدار دید	در حقیقت هر که آن رخسار دید
در قراری بیقراری آمدست	زانکه بر رخ اعتباری آمدست

ع: رخسار AB: رخساره C // واحدیت AB: وحدانیت C //  
 ۱- b. رو AB: روی C // ۲- a. جمال A: جمالی C مثال B // ۵- a. رو AB: روی C // ۹- b. رو AB: درو C // ۱۰- a. هر که آن BC: آنکه او A / رخسار C: رخساره AB / b. مانع نشد BC: قانع شده A //  
 ۱۱- b. قراری C: قرار AB //

(۷)

در بیان خط گوید که عبارت از برزخ کبریاست

بشنو از من رمزی از خط سیاه	گر بخوانی حرفی از سرّ اله
برزخ آمد نام او یعنی که خط	آنچه شد رخسار و رو را از وسط

- ۳ گر نبودی خط میان این و آن  
خط به معنی پیشوای کبریاست  
چون تمامی حرفها شد رام او  
۶ آن سیاهی را که اندر ذات بود  
حرف او با صورت پنهانیست  
صورت پیدا و پنهان اندروست  
۹ خط چو از روی جمال آمد پدید  
عالم پیدا و پنهان هر چه هست  
هر که او در عالم معنی کسشت

ع:خط: + سیاه C / از برزخ AB: ازین روح C / کبریاست C: کبری است B اله است A //  
۲-a: رخسار و رورا از A: رخساره او را از B: رخساره و رورا C // ۵-a: را AC: دام B // ۷-a: پنهانیست  
AC: پنهان است C // ۱۱-a: عالم AC: عالمی B / کس AC: کسی B / b: بخوانی A: تو خوانی B  
بخواند C //

(۸)

در بیان ابرو گوید که عبارت از قاب قوسین است

- هیچ دانی چیست ابرو ای عزیز  
ابروی پیوسته قوسین آمدست  
۳ گر نباشد سالکان را این حجاب  
این «دوقوس» آن دم که برخیزد زپیش  
ابرو آنجا سرّ سرگردانیست  
۶ هست پیشانی وجود سالکان  
روی و پیشانی که یک ماهیتست
- بنگرار داری به دل چشم تمیز  
در تجلی حاجب عین آمدست  
هیچکس را نبود اندر ذات تاب  
سرّ «اؤ اذنی» نماید روی خویش  
فارق اندر روی و در پیشانیست  
چون رود ابرو نهان گردد عیان  
آن یکی وحدت دگر احدیتست

چون ز احدیت به وحدت نور تافت  
 هر کجا محراب ابرو قایمست ۹  
 چون رود محراب زانجا پیشکی  
 معنی «قوسین» دانستی که چیست  
 گوشه هر قوس را سرگشته یافت  
 خود عبودیت در آنجا دایمست  
 عابد و معبود می‌گردد یکی  
 گرچه قرب ذات آمد هم دوئیست

ع: قاب قوسین A: قاب و قوسین // BC

b-۱. ا.ر A: از BC // b-۲. حاجب: حاجت C صاحب AB // b-۳. تاب AB: یاب C // b-۴. ادنی BC: ادنا A / نماید AB: بماند C // a-۵. آنجا AC: اینجا B / روی و در A: روی در BC // b-۶. نهان گردد عیان AC: عیان گردد نهان B // a-۷. روی و پیشانی که یک AC: روی در پیشانی یک B / b. احدیت AC: وحدانیت B // a-۸. واحدیت BC: احدیت A / بوحث AC: زوحث B / تافت: یافت ABC // a-۱۰. زانجا AB: از آنجا C // a-۱۱. دانستی AC: چو دانستی B / b. قرب ذات AB: قربت ذاتش C //

(۹)

در بیان چشم گوید که عبارت از بصارت ازلیه است

مردمی را چشم باطن باز کن  
 مردمی کن دیده معنی گشای  
 هست چشم اینجا به معنی نور ذات ۳  
 چشم آن باشد که از نزدیک و دور  
 هست بینایی صفت آن ذات پاک  
 هم بفعل و هم بقوت باصرست ۶  
 پس ضعیفی چیست یعنی ناپدید  
 چشم زان در اصطلاح آمد ضعیف  
 دور بینان کاینچنین در سفته‌اند ۹  
 خواب و مستی چشم را زیبایست  
 پس نظر بر عین معنی ساز کن  
 تا ببینی نور از عین خدای  
 کو عیان بیند وجود کاینات  
 روی اعیان را عیان بیند ز نور  
 زمین صفت هرگز ندارد انفکاک  
 تو مدان کان فعل و قوت قاصرست  
 خلق را بیند مر او را کس ندید  
 دور بینی دارد از نور لطیف  
 از لطافت ناتوانش گفته‌اند  
 تا نپنداری که نابیناییست

هرچه در دیدن به اعیان رمزهاست  
 ۱۲ بیند او چون قصد خونریزی کند  
 گر نبینی آن تمامی غمزه‌هاست  
 نام مرزگان را به سر تیزی کند  
 غمزه و مرزگان همه آلات اوست

ع: ازلیه A: ذاتیه B ازلی C //

b-۱. بر عین AC: در عین B // ۲-a. کن AB: بکز C / b. نور AB: نوری C // ۴-b. روی C: نور AB //  
 ۵-a. آن AB: بکز C / b. زین AB: این C // ۶-a. باصر AB: باخر C / b. مدان AC: بدان B / کان AB: بکز C //  
 ۷-b. خلق BC: حق A // ۸-a. زان در BC: مازان A // ۱۰-b. تا AB: هان C // ۱۱-b. نبینی AC: به بینی B // ۱۲-a. بیند او AC: بیندو B / b. نام AB: نوک C // ۱۳-a. نشان AB: نشان C /  
 b. غمزه و AC: غمزه B / همه آلات AB: همالات C //

(۱۰)

در بیان دهان گوید که عبارت از سرّ خفی است

هیچ دانی چیست سرّ آن دهان  
 عارفان کان گوهر جان سفته‌اند  
 ۳ دیده‌جان را نباشد آن بصر  
 سرّ مخفی بس که دارد راه تنگ  
 میم احمد هم اشارت بر دهانش  
 چون درآید آن دهان اندر سخن  
 ۶ پس زبانش رمزی از الهام اوست  
 جان که از سرّ خفی الهام یافت  
 ۹ جان که گشتش هردم این الهام قوت  
 آن دهان چون خنده آرد زیر لب  
 کافتد از وی هر یقین اندر گمان  
 سرّ مخفی را دهانش گفته‌اند  
 کانچنان سرّی بیارد در نظر  
 می‌شود اندیشه را اقدام لنگ  
 زانکه او ذات احد را در میانشت  
 کاینات آید برون از کاف کُن  
 آن زبان پنهان به زیر کام اوست  
 بی زبانی را زبان در کام یافت  
 لاجرم آمد زبانش در سکوت  
 رو نماید گوهر سرّ عجب

ع: در بیان دهان گوید که عبارت از (که راز B) سرّ خفی است (باشد A) AB - : C //

b-۱. هر AB - : C // ۳-b. بیارد BC: نیارد A // ۴-a. بس که AC: گرچه B // ۵-a. اشارت BC: بشارت

A // او. AB از: C // ۶-a. درآید. AB: درآمد. b / C. آید. AB: آمد. C // ۷-b. آن. BC: این. A // ۸-b و. a. جان  
 ... کام یافت AC : - // B ۹-a. هر دم AC. هر زمان B // ۱۰-a. دهان AB: دهن C / چون AC: چو B //

(۱۱)

در بیان لب گوید که عبارت از لطف ربّ الودود است

- |                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| لب که شیرین جویی از لطف خداست | باغ جان را ز آب او نشو و نماست |
| هست جوی لطف از ربّ الودود     | تازه از آبش نباتات وجود        |
| نخه‌ای زان لب چو در مریم دمید | از وجودش روح عیسی شد پدید      |
| در لب عیسی نشان آن لبست       | لعل عیسی روح‌بخش قالبست        |
| لطف ایزد نور ایمان می‌دهد     | مردۀ صد ساله را جان می‌دهد     |
| مرده‌ای کو ز آب لعلش زنده گشت | تا قیامت چون خضر پاینده گشت    |
| هر که از لعل لبش بوسی ربود    | بر دلش زان لب در دولت گشود     |
| لطف چون در خنده آید ناگهان    | گوهر اسرار می‌گردد عیان        |
| خندۀ او چیست یعنی عین جود     | جود بیرون داد دُرهای وجود      |
| چون سوی عشاق لعلش خنده کرد    | جان هر آزاده‌ای را بنده کرد    |

ع. است AB: باشد C //

۱-b. نشو و A: نشوه BC // ۲-a. جوی AB: خوی C / از AB: او C // ۶-b. پاینده AB: تابنده C //

۷-b. بر دلش AC: برد پس B / دولت AC : - // B ۹-b. جود AB: خود C / بیرون A: بیرون BC //

۱۰-a. لعلش AC : - // B b / آزاده را بنده C: آزاد را در بنده A: آزاده را در بنده B //

(۱۲)

در بیان زنخندان گوید که او نیز عبارت از لطف است اما قهرآمیز  
که سالک را از چاه جاودانی به چاه ظلمانی می‌اندازد

<p>لطف کز وی قهر نیز آید بذات می‌کند صد یوسف مصری به چاه در سر راهش زنخندان حایلست به بدی گر زو نبودی این فریب می‌ریاید جان صد موسی زدست عقبه ابلیس از دغا یعنی که چاه مصر لطفت کرد چون یوسف عزیز مینماید هم سیاه و هم سفید ورشوی مایل به چاه او مشو چون روی از چاه او آگاه شو</p>	<p>چیست میدانی زنخندان در صفات می‌نماید قهر او لطف اله جان که سوی لطف لعش مایلست چیست زهری در میان بوی سیب می‌نماید سیب بر هشیار و مست می‌نهد از مکر سالک را به راه گر تو از چاهش رهی ای باتمیز هست اینجا ورطهٔ بیم و امید از سیه‌کاری به راه او مشو غرّهٔ لطفش مباش ای راهرو</p>	<p>۳</p> <p>۶</p> <p>۹</p>
--	---	----------------------------

ع: او نیز AB : - /C چاه جاودانی AB: جاودانی //C لغات فرنگی  
۱- b. کز وی AB: کردی /C آید بذات AB: آمد ز ذات //C ۲-۴. ترتیب ایات (۲، ۳، ۴) در C چنین  
است: ۴، ۲، ۳ // ۲-۲ a. قهر او AB: قهر از //C ۳-۳ a. که BC : - /A لطف لعش AC: لعل لطفش  
/B /b. راهش AB: دامش /C حایلست AB: چاییست //C ۴-۴ a. چیست AB: هست /C زهری  
BC: رمزی /A /b. به AC: بد /B /b. گر زو AB: کز وی /C فریب AB: ذیب //C ۶-۶ b. ابلیس AB: پیش  
/C /C دغا: B دعا /AC ۷-۷ a. از چاهش رهی AC: چاهش رهبری /B /b. یوسف AB: + و /C ۸-۸ a. اینجا  
AB: آنجا /C ۹-۹ b. مایل بچاه AB: غافل ز چاه //C



(۱۳)

در بیان زلف گوید که عبارت از جذبۀ الهی باشد

هیچ دانی زلف پیچاپیچ چیست	باز پس پیچیده آن زلف کیست
زلف نام جذبۀ ذات حقست	دل به قیدش گشت جان مطلقست
۳ هر کرا آن زلف پیچان برکشید	نیست هیچ اینجا که او بر رو رسید
جذبه‌ای کو آید از روی صفات	می‌کشد مجذوب را در عین ذات
هر دلی کو در کمندی اوفتاد	ملک آزادی به بند او فتاد
۶ و آنکه از بندش فرو افتد به خاک	پایمالی یابد و گردد هلاک
هیچ می‌دانی نشان جذبۀ چیست	بیقراری و سر آشفستگیست
هست آنجا صد هزاران پیچ و تاب	طالبی، از پیچ و تابش سر متاب
۹ ناگهانی آن کمندت بشکند	آن خرابی بند بندت بشکند
گر ترا آن جذبۀ شد حبل‌المتین	همچو زلف دلبران بر رو نشین

ع: جذبۀ الهی باشد AC: خزینۀ الهی است B

۲- b. بقیدش AB: که قیدش C / جان AB: جانی C // ۳- a. پیچان BC: پیچا A / ۵- a. کمندی A: کمند

BC / b. ملک AC: بلکه B / بند AB: بندی C / ۶- a. وانکه C: آنکه AB // ۷- b. و AB : - C //

۸- a. آنجا BC: اینجا A // ۹- a. آن کمندت AB: کمندت C / b. از خرابی: آن خرابی AB: از چرابی

C // ۱۰- b. بررو AB: بارو C //

(۱۴)

در بیان خال گوید که عبارت از نقطۀ روح انسانی است

خال دانی چیست یعنی اصل روح	نور او مرقلب را بخشد فتوح
نقطۀ او چون به خاص و عام شد	عکس بر دل زد سویدا نام شد

- ۳ خط که در معنی سواد اعظمست  
خط که رو را آمد از معنی وسط  
آن نقطهها چون زخط بیرون فتاد
- ۶ چون قلم زان رو سیاهی کرد صرف  
روح اعظم هست ز انوار خدا  
روح عالم چون همه خال ویند
- ۹ در سویدا هر نموداری که هست  
در میان جان و جانان پرده نیست  
خال جان ماست جانان عین ذات
- ۱۲ آن سیاهی چیست یعنی صورتش  
چون کشیدی زین سیاهی روح خویش
- نقطه او چیست روح آدمست  
بود از ارواح آدم پر نقط  
تابشی در عالم اشباح داد  
آن نقط جاری شد اندر عین حرف  
خال هرگز کی شود از رو جدا  
جمله صورتها به دنبال ویند  
عکس آن خالست اسراری که هست  
در حقیقت ظاهر و باطن یکیست  
در سیاهی شد ز اسما و صفات  
روح را از ظلمت صورت بکش  
خالست انوار سیاهی داد پیش

ع. که AB : - C / روح AC : - B / انسانی AB : افشانی C / است AB : باشد C //

۱-b. بخشد AB : باشد C // ۲-a. چون AB : بیرون C / و عام AB : عام C / سویدا AC : هویدا

// B ۳-a. معنی C : نام A نامه B // ۵-b. تابشی C : تابش AB // ۷-b. رو AC : روی B // ۹-a. سویدا

AC : هویدا B / هر AB : مر C / ۱۰-a. جان و جانان A : جان جانان BC //

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال (۱۵)

در بیان گیسو گوید که عبارت از سرّ غیب هویت باشد

- هر که آنجا شد نشد بر خویش باز  
هست بر جان کافری تشریف او  
همچو گیسو خویش را بر باد داد  
عالم او عالم تاریکیست  
روح را از رنگ او بیرنگیست
- هست گیسو راه او دور و دراز  
ساترالالوان بود تعریف او  
دل که این تشریف برگردن نهاد  
راه گیسو مو بمو باریکیست  
از فراخی عالمی در تنگیست

- ۶ چونکه او سوی شهادت رو کند  
چون شود با روح ما پیوند او  
زان سبب آمد سرگیسو به خاک  
جان نهان می‌گشت در بازار او
- ۹

ع: غیب هويت AB: غریب صور C //

۱- b. آنجا BC: اینجا A // ۳- a. که این تشریف AC: این نشر B / b. همچو AC: همچون B // ۵- a. عالمی

AB: عالمش C / تنگی AB: نیکی C // ۷- a. ما AB: من C / b. بند BC: بند A // ۸- b. پاک AB: تاک C //

(۱۶)

در بیان ساعد گوید که عبارت از محض قدرت باشد

- بشنو از من ای حریف معرفت  
ساعد آمد قدرت دانای راز  
نیست در پیدا و پنهان هیچ کس  
نزد ساعد گشت آدم ملتمس  
چون خدا را محض قدرت گشت ید  
هم بدان ساعد تمام کاینات  
کایناتش چون پریشانی گرفت  
حق در آنجا دست قدرت پیش کرد  
هرچه در اشیا قبول و رد بود  
پای بندی را که ساعد دست داد
- ۳
- ۶
- ۹

۴- a. گشت AB: گشته C / b. بداده AC: بداد B // ۶- a. تمام AB: تمامی C // ۷- b. هم بدان ید موی

AB: همدران به بوی C // ۱۰- b. ساعد AB: ساعت C / زبان بندی A: زبان بندی B زباندش C //

(۱۷)

در بیان قامت گوید که عبارت از جامعیت وجود باشد

کام جان بگشا سوی قامت خرام می‌کند اشیا بدان قامت قعود تا به هر گامی نماید غیر او سایه او دان وجود ممکنات سربلندی نیز قامت را سزاست زو جهان رو بر شر و خیر آورد در جهان آواز شرّ و خیر خاست خاک را از سایه نور پاک داد خاک از پابوسی او پاک گشت هر کجا افتد نشان پیدا بود خود نشان پای او آمد جهان هر کجا افتد نشان مقدار ماست مختلف آمد جهان را نیز جسم	سالکا گر قامتی داری تمام چیست قامت فی‌المثل یعنی وجود وان خرامیدن چه باشد سیر او واجب آمد قامت از بهر صفات چون که اشیا را بدو شد روی راست چون بجنبد، سایه در سیر آورد چون به قهر و لطف او در سیر خاست قامت آخر چون قدم بر خاک داد پای او چون بر فراز خاک گشت پا به معنی جنبش اسما بود چون نشان از پای او گردد عیان جنبش اسما به ما صورت نماست مختلف انگشتهها از روی اسم
---	---

۲- b. میکند AC: میکند B // ۳- a. وان خرامیدن C: وخرامیدن B وخرامید آن A // ۵- a. روی AB: روی  
و C // ۷- b. شر و خیر AB: خیر و شر C // ۸- a. آخر AB: اول C / b. نور AB: نوری C // ۱۱-۱۲ ترتیب  
ابیات (۱۱، ۱۲) در B بدین گونه است: ۱۱، ۱۲ // ۱۱-۱۲. a. بما (= به ما) AC: نما B / b. ماست AC: پاست B //

(۱۸)

در بیان میان گوید که عبارت از برزخ صفرا باشد

هیچ دانی چیست سرّ آن میان      وز چه پنهان شد ز چشم مردمان

- |                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| تا نداند عالمش درویش نیست   | عالم او خود زمویی بیش نیست    |
| در میانش همچو مو پیچیده‌اند | ۳ موشکافانی که آن مو دیده‌اند |
| این و آن از وی مسلم آمدست   | عالم او در دو عالم آمدست      |
| ملک تحتانی‌ش وحدانی‌تست     | واحدیت ملک فوقانی‌تست         |
| هر دو شرح مشکلات او شدست    | ۶ فارق این‌هر دو ذات او شدست  |
| روز روشن در شب تاریک بین    | گر تو داری دیده باریک بین     |
| نیک دریابد کسی کو ماهرست    | صورت و معنی در آنجا ظاهرست    |
| کوست فارق در میان این و آن  | ۹ عالم علوی و سفلی زو بدان    |

ع:برخ AB:رخ C//

۴-a. b. آمده است B: آمد است AC// ۶-a. b. شده است AB: شد است C// ۸-این بیت در C نیست//

(۱۹)

در بیان تعریف صورت گوید و نکوهش منکران او و معنی ان‌الله  
خلق آدم علی صورته

- |                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| تا به صورت بنگری ذات خدای   | گر تو مردی دیده معنی گشای      |
| اندر آنجا گشت پیدا عین ذات  | صورت حق چیست اسما و صفات       |
| ذات در آیینه آدم نمود       | ۳ آن صفات و آن همه اسما که بود |
| نیست روشنتر ازین معنی سخن   | «علم‌الاسما» در اینجا فهم کن   |
| داند آن انسان که دارد معرفت | گفت الانسان سری و صفت          |
| صورتش عکس‌شست او مرآت اوست  | ۶ کسوت آدم لباس ذات اوست       |
| آدم اینجا صورت مرآت گشت     | ۷ چون که در آینه عکس ذات گشت   |
| اندر او حسن و جمال خویش دید | ۸ ذات آن آینه را در پیش دید    |

- ۹ صورت عینی و عکس آمد یکی  
 صورت انسان همه عکس خداست  
 گر کنی انکار صورت از هوا  
 هرکه از صورت دلش آگه بود  
 دیده‌ای کو بر سر صورت رسید  
 هرکه در روی نکو انوار دید  
 ۱۵ بیدلی کوچان سوی جانان برد  
 صورت حق گشت آدم بی‌شکی  
 هر که آن صورت ندارد بی‌صفاست  
 باشد آن انکار خدا  
 دیده او بر جمال‌الله بود  
 کور بادا گر درو معنی ندید  
 فی‌الحقیقه در جهان دیدار دید  
 از لب جانان هزاران جان برد

### حکایت

- این خبر دارم که مردی باخبر  
 راه را منزل به منزل می‌برید  
 ۱۸ روزه بودش چون دم افطار شد  
 هیچ طبخی چون بخورد خود ندید  
 گوشه‌ای بگرفت و نان در پیش کرد  
 ۲۱ چون بخورد آن نان دلش در جوش شد  
 غرق شد در لجة انوار حق  
 محوگشت از خود به دیدار جمال  
 ۲۴ چون به حال آمد سوی نانبا دوید  
 خورد آن نان حالت اول نیافت  
 زار و گریان ناله از دل برگشود  
 ۲۷ اندر آن دم از جناب کبریا  
 عاشقی بر صورتی دل داده بود  
 از بلای عشقبازی جان نبرد  
 آمد از بغداد روزی در سفر  
 بعد روزی چند در شهری رسید  
 از پی قوتی سوی بازار شد  
 یک ته نانی ز نانبایی خرید  
 پاره‌ای زان نان بخورد خویش کرد  
 در جمال ایزدی بیهوش شد  
 محو شد حرف وجودش از ورق  
 از پس چل روز باز آمد به حال  
 نان دیگر از برای خود خرید  
 همچو گندم سینه از دردش شکافت  
 گفت آخر یارب این حکمت چه بود  
 سوی گوش جانش آمد این ندا  
 در بیابان بلا افتاده بود  
 در بیابانی بیفتاد و بمرد

۳۰ گشت خاک و چون برآمد روزگار  
 دانه‌ای گندم برآمد از گِش  
 بود آن دانه مگر در نان تو  
 ۳۳ عارفان دانند کین نور از کجاست  
 صورت آمد عکس ذات ذوالجلال  
 هرکه او بر رنگ و صورت جان نداد  
 کرد آنجا گشت کاری کشتکار  
 درد و حالی یافت از نور دلش  
 عشق نوری داد از آن در جان تو  
 یعنی این نور از جمال کبریاست  
 چون هویدا گشت ظاهر شد جمال  
 جانستانش بویی از ایمان نداد

ع: تعریف AB: معرفت C: گوید و نکوهش متکران B: نکوهش متکبران گوید C، (در A ناخوانا) او و  
 معنی ان A: او معنی ان B، -C //

a-۱: مردی C: داری AB | گشای AB: گشا C | b: خدای AB: خدا C // ۳-a: آن صفات  
 AB: از صفات C // ۴-a: در اینجا BC: در آنجا A // ۶-a: اوست C: گشت AB // ۶-b تا  
 ۷-a: صورتش عکس است او مرآت اوست، چون که در آینه عکس ذات گشت C : - AB // ۸-a: آن  
 آینه AB: در آینه C // ۱۰-۹ ترتیب دو بیت (۹، ۱۰) در C بدین گونه است: ۹، ۱۰ // ۱۲-b: بر BC: پر A //

#### حکایت

b-۱۷: شهری AB: بصری C // ۱۸-a: بودش چون B: بودش چو C بوده چون A // ۱۹-a: خود  
 AC: خور B // b: یک ته نانی A: یک تهی نانی C نانی یکی آنجا B | زنانمایی: زبابایی C زنانیا  
 AB // ۲۲-a: شد BC: گشت A // ۲۴-a: سوی نانبا: سوی نانبان ED سوی نایان C سوی به  
 نابینا A به نابینا B // ۲۶-a: گریان AC: گریه B // ۲۸-a: صورتی AB: صورت C // ۳۰-b: کرد  
 AC: بود B // ۳۱-b: نور AB: سوز C // ۳۲-b: از آن AB: زان C // ۳۳-a: عارفان AB: عاشقان  
 C // ۳۴: این بیت در B نیست // ۳۵-a: او بر رنگ و AB: بر رنگ C | b: جان ستانش AB: جان ستایش C //

(۲۰)

#### در بیان کفر گوید که عبارت از عالم لاهوت باشد

کفر در معنی جلال کبریاست  
 کفر چون ایمان ما را ساترست  
 ۳ مؤمنی کآنجا نصیبش کافرست  
 کاندرا آنجا ذات سالک را فناست  
 هرکه ایمان دارد اینجا کافرست  
 ذاتش از اسلام و از ایمان بریست

<p>نور ایمانش نمی‌آید به‌کار رفت سوی او سوی ایمان ندید اندرو هستی به سوی پستیست خویشتن را در فنا پوشیدنست آخر آنجا عین ایمان گشتتست خود وجودت را در ایمان کند هم به تو ایمان تو باشد درست شمع خویش از کاف کفر فروختی و آن چراغ افروختن باشد بقا</p>	<p>هست آنجا عالمی تاریک و تاریک هر کرا آن کفر سوی خود کشید زانکه در ایمان شعور هستیشست کفر در فقر و فنا کوشیدنست اول اینجا نامسلمان گشتتست بحر کفرت چون به خود پنهان کند چون شود اسلام از کفر تو سست گر تو اول دین و ایمان سوختی سوختن ایمان بود محض فنا</p>
---	--

۱- این بیت در C نیست // ۲- a. ساتر AB: سایر C / b. ایمان دارد اینجا AC: اینجا دارد ایمان B //  
 ۳- a. کانا AC: کاینجا B / b. و از ایمان A: و ایمان C و ایمانش B // ۴- a. آنجا BC: اینجا A //  
 ۵- b. ندید AB: بدید C // ۷- a. در C: بر AB / b. فنا AB: بقا C // ۸- a. نامسلمان AC: خود مسلمان  
 B / b. آنجا AB: اینجا C // ۱۱- b. افروختی AB: اوختی C // ۱۲- b. بقا BC: بقا A //

(۲۱)

در بیان بت و بتخانه گوید که عبارت از عالم جبروت و تجلیات باشد

<p>اندر آنجا ساکن بتخانه کیست کاندرو بتها همی گردد عیان می‌نماید رو به انواع نظیف دین درست از بت پرستی می‌شود واجب آمد بت پرستی را سجود بت پرستان می‌نهندش سر به پیش بت پرستی گردد آنجا فرض راه</p>	<p>ای که می‌پرسی بت و بتخانه چیست عالم جبروت را بتخانه دان چیست بت یعنی تجلی لطیف چون بت از انوار هستی می‌شود آن تجلی چون شد از عین وجود ذات چون در بت کند اظهار خویش چون به بت ظاهر شود ذات اله</p>
---	--



آه در عالم کجا یک بت پرست  
 ۹ هر که جا در عالم بتخانه یافت  
 کاینچنین بتخانه را آرد به دست  
 تا ابد از بت پرستی سر نتافت  
 فیالمثل زنار باشد نام آن  
 خدمت بت را چو بر بستی میان

ع:بت و بتخانه AB:بتخانه و اجسام و زنار C / عالم BC - / A و تجلیات باشد A:است و تجلیات B باشد C //

۲-a. را BA - / C: b.بتها AB:بتنهان C // ۳-b.نظیف:نظیف A شریف B لطیف C // ۷-a. چون AC:چو B / b. آنجا AB:اینجا C // ۹-a. هر که جا AC:هر کجا B / b.تافت AB:نیافت C //

(۲۲)

در بیان میخانه و شراب گوید که عبارت از عشق و محبت باشد

بشنو ای مست شراب معرفت  
 عالم عشق ای پسر میخانه ایست  
 ۳ اندر آنجا فیض قدسی می بود  
 ساقی آنجا کیست یعنی محض ذات  
 چون در آنجا می پرستی می کنند  
 ۶ می خورند آن می به استعداد خویش  
 وحدت آمد خم صراحی چیست روح  
 وز صراحی می فتد در جام دل  
 کشتیت کز بحر وحدت پر بود  
 تا کنم میخانه و می را صفت  
 کز شرابش عقل کل دیوانه ایست  
 روح ما مست از نزول وی بود  
 می همی ریزد به کام ممکنات  
 باز اینجا نیز مستی می کنند  
 مست می آیند بر میعاد خویش  
 وز صراحی می رسد دل را فتوح  
 ساغر و جام و پیاله نام دل  
 از صفا ذاتت مثال دُر بود

ع:باشد AB:است C // ۳. این بیت در C نیست // ۵-a و b. می کنند AB:می کند C // ۶-a. می خورند آن می C:چون بود آن می A چون بود می آن B // ۸-a. وز AB:از C //

(۲۳)

## در بیان می فروش گوید که عبارت از مرشد کامل باشد

رو نکو دریاب پیر می فروش	گر همی خواهی که باشی باده نوش
هر که او مرشد ندارد ملحدست	می فروش اینجا بمعنی مرشدست
هم نبی و هم ولی را رهنماست	۳ مرشد کامل درینجا مصطفاست
ریزد اندر شیشه پاک و لطیف	می گشاید ختم وحدت آن حریف
آتش وحدت به سینه می فتد	چون می اندر آبگینه می فتد
باده نوشان در محبت مانده اند	۶ آتش وحدت محبت خوانده اند
چون صراحی پنبه دور از گوش کرد	هر که او جام محبت نوش کرد
و آن صراحی روح باده‌ی وحدتست	پنبه گوش صراحی غفلتست
قلقل آید از دهان او مدام	۹ چون صراحی برکشد پنبه ز کام
می دهد مر عالم دل را فتوح	قلقل او چیست یعنی ذکر روح
جام مالامال می گردد ز می	باده چون بیرون فتد از کام وی
هر که دستش داد صاحب حال گشت	۱۲ جام چون زان باده مالامال گشت

۲- a. اینجا BC: آنجا A // ۶. این بیت در C نیست / b. مانده اند B: خوانده اند A // ۷- b. دور از گوش  
A: در گوش B دورانش C // ۹- a. ز کام AB: بکام C // ۱۲- a. چون AB: خون C / b. حال A: خال C  
مال B //

(۲۴)

## در بیان رندی گوید که عبارت از قطع علائق و عوایق باشد

در طریقت چستی و چالا کیست	رندی اینجا عالم بیباکیست
رسم و عاداتش نسازد پای بند	و آنکه رندی سازد او را ارجمند

- ۳ رند عالم سوز کی باشد بذات  
 گاه جاننش سوی کعبه کرد سیر  
 کعبه و بتخانه او را بی شکمی  
 ۶ آنچه در کعبه مناجاتش بود  
 ظاهر و باطن خلا و در ملا  
 حالش از رندی به واحد شاهدست  
 ۹ نی ز رحمت خاطر او را سرور  
 پیش او یکسان بود حلوا و زهر  
 هر چه محبوبش ز دست خود دهد

۲-b. عاداتش نسازد پای بند A: عاداتش بسازی پای بند C: عاداتش نسازی باز پای بند B // ۳-b. پای بند  
 رشته A: پای بندی رشته B پای بندی رشته و C // ۴-a. گاه جاننش AC: کانجاننش B // ۵-a. بتخانه  
 AB: میخانه C // ۶-b. از آن AB: زان C // ۸-a. حالش A: جاننش BC / b. لعنت و رحمت AC: رحمت و  
 لعنت B // ۹-a. خاطر او را AB: در جمال او C / b. در کمال او AC: خاطر او را B // ۱۰-b. از BC : - A //

(۲۵)

در بیان قلاشی گوید که هیچ نوع از تجلیات سیر نگردد و جوع العشق  
 او را بیقرار گرداند

- تا شوی در راه قلاشی روان  
 چون به نور افتاد او قلاش گشت  
 می شود بر جام دیگر ناصبور  
 تشنه گردد آهی از دل برکشد  
 بحرها نوشد ز ند «هل من مزید»  
 وز ئف منعطشی بر جوشد او  
 بشنو از قلاش رمزی ای جوان  
 هر که در راه خدا او باش گشت  
 ۳ گر چه نوشد جام مالامال نور  
 گر دو صد دریا به یک دم درکشد  
 آن بود قلاش کو چون بایزید  
 ۶ صد هزاران بحر وحدت نوشد او

لجّة وحدت «جمالی» نوش کرد کس ندید او را کز ان می جوش کرد

ع:قلاشی BC:قلاش A / از تجلیات سیر نگردد وجوعالعشق A: از تجلیات سیر نگردد وجوعالعشق B  
 از عشق ستیز نگردد C / او را بی قرار گرداند B: کرد (؟) C -- A //  
 ۱-a. قلاش A: قلّاس C قلّاشی B / روان AB: دوان C // ۲-b. افتاد AC: افتاده B // ۶-b. وزتف  
 AB: ازلف C / منعطشی (کذا در اصل و شاید منظور من عطشی باشد) AC: متعشش B //

(۲۶)

در بیان نشان عارف گوید که سرّ «رَأَيْتُ رَبِّي بَرَّتِي» در شأن او باشد

<p>ای که دایم دعوی عرفان کنی          کفر و ایمان هر دو را با هم بکوب          چون برفتی آن سیاه و این سفید          پاک گردد جانّت از خوف و رجا          چون ز نور هر دو جا آگه شوی          یکزمان زین نور و ظلمت دور باش          نور و ظلمت بطن و ظهرت آمدست          چون ازینها ذاتت آمد بی صفت          گر چو اشک از دیده خود گم شوی          مردم هر دیده چون گشتی ز نور          آن نظر از دیده عرفان بود          دیده سان گردی همه نور جمال          چون ز عرفانت نظر سنجیده گشت          چون وجودت دیده آمد، بی شکی          بعد از آنّت هر چه آید در نظر</p>	<p>گاه میل کفر و گه ایمان کنی          خاک ساز و آنگهش از دل بروب          وارهی از ورطهٔ بیم و امید          برفروزد نور عشق از هر دو جا          ظاهر و باطن جمال الله شوی          هم تو ناظر باش و هم منظور باش          کفر و ایمان لطف و قهرت آمدست          شد صفات جمله نور معرفت          لاجرم هر دیده را مردم شوی          رو که گشتی ناظر نزدیک و دور          بعد و قربت در نظر یکسان بود          نی فراقّت رو نماید نی وصال          تو شدی مردم جهانّت دیده گشت          عارف و معروف می گردد یکی          خویش را بینی درو شکل دگر</p>
--	---

آنکه عالم دیده و مرآت تست  
هم به ذاتت پر شود کون و مکان  
خود زمین و آسمان پر بایزید  
دیده و دانسته باشی خویش را  
از وجودت زاد صد دریای جود  
خود وجودت عارف و معروف گشت  
ظاهرش مشهود و باطن شاهدست  
عارف و معروف اینجا حق بود

گرچه شکل دیگرست، آن ذات تست  
چون شوی از خویش بی نام و نشان  
۱۸ بایزید از بایزیدی ناپدید  
گر ز ذات خود تراشی خویش را  
چون تو گشتی غرق دریای وجود  
۲۱ چون وجود تو بدو موصوف گشت  
کثرت و وحدت در آنجا واحدست  
این مقام دانش مطلق بود

ع: نشان AB : C- رأیت ربی بر بی A: رأیت ربی B رأیت ولی یقین ربی C  
۱- a. که AC : B/B و BC : A- ۲. با هم A: بر هم B در هم C / b. آنگهش AC: وانگهش B//  
۳- a. آن سیاه و این C: وان سیاه و آن B آن سیاهی دین A / b. بیم و AB: بیم C // ۴- a. از AB : C-  
۷- a. و b. آمده است AB آمد است C // ۸- a. آمد BC: آید A / b. صفات AC: صفات B//  
۹- a. گرچه BC: گرچه A گم D: کم ABC // ۱۰- b. ناظر A: ناظرو C ناظری B // ۱۱- ۱۲. این  
چهار بیت در B نیست / ۱۲- b. نی فراق است A: می فراق C / ۱۳ و ۱۴. ترتیب این ابیات در  
C چنین است: ۱۴، ۱۳ / ۱۳- a. سنجیده A: پیچیده C / ۱۴- a. وجودت A: وحدت C / ۱۵- a. در  
AB : C / b. درو شکل AB: در شکلی C // ۱۶- a. شکل AB: شکلی C / b. آنکه AB: وانکه C /  
دیده و AB: دیده C // ۲۰- a. چون AB: گر C / ۲۱- a. بدو AC: بدان B // ۲۲- a. مشهود و AB: مشهور C //

مرآة المعانی  
(۲۷)

در بیان شناخت عارفان گوید که از ردّ و قبول خلقش تبدل و تغیر نباشد

ای گرفتار وجود خویشستن  
از صفات خود ندانی یک صفت  
چون ندانی دعوی عرفان مکن  
۳ پایه عرفان بلند آمد ز عرش

تا توانی لاف درویشی مزین  
در صفات حق فروشی معرفت  
خویش را بیهوده بی ایمان مکن  
خود سرت نابرده بر بالای فرش

- گشسته از نامردمی عارف بزور  
 پس ز کوری خویش را عارف مساز  
 عارفی عشقست و عرفان حالتست  
 خویش را در عارفی رسوا مکن  
 گنبد افلاک سازی پر صدا  
 باری از دعوای باطل لب ببند  
 ورنه نداری حجّت آخر شرم دار  
 مرد این برهان و این اسرار کیست  
 سوی خلق افشان بود انوار مهر  
 ایمن از باد خزان بستان او  
 این چنین کاری به جان او کنند  
 آخرش سازند از ظلمت سیاه  
 آنکه از گاو و خرش مرکب کنند  
 برکشند آنکه برای سنگسار  
 بر سرش آرند در روز بلا  
 خوار گردانند آن کس را بقهر  
 زین صفت در خلق سرگردان کنند  
 از ظلام شب برون آرند ماه  
 شاد و خندان همچنان چالاک و چست  
 نی تبدل دیده نی آزرده گی  
 هست در دریای عرفان دَرّ فرد  
 از تغیر جان او پاک آمدست  
 نیست نور عشق در مشکات او  
 او ز عرفان می زند لاف دروغ
- ایزدت از روی عرفان کرده کور  
 ۶ چون ندادت حق تعالی چشم راز  
 چشم حق بین معرفت را آلتست  
 نیست از حالت ترا غوغا مکن  
 ۹ ناگهانست گر خلد خاری به پا  
 چون ز حق واقف نی ای خودپسند  
 ورنه دعا دعویست برهانش بیار  
 ۱۲ هیچ دانی حجّت این کار چیست  
 مرد عرفان همچو خورشید سپهر  
 از تغیر پاک باشد جان او  
 ۱۵ گر بخواهند امتحان او کنند  
 روی او بینند اول همچو ماه  
 روز او را بر مثال شب کنند  
 ۱۸ چون کنند او را بدان مرکب سوار  
 تهمت دزدی و یا خون و زنا  
 بعد از آن در کوچه و بازار و شهر  
 ۲۱ بر سر او چوب و سنگ افشان کنند  
 بعد از آن شویند روی مرد راه  
 گر بیابندش به احوال نخست  
 ۲۴ نی تغیر برده نی پژمردگی  
 بعد از آن دانند کان فرخنده مرد  
 در طریق عشق بی پاک آمدست  
 ۲۷ ورنه نبینی این صفت در ذات او  
 هست مشکات چراغش بی فروغ

## حکایت (۱)

دیدن درویشی ابلیس را بر در مسجد بیکار نشسته و پرسیدن او از بیکاری

دید درویشی شبی ابلیس را  
 ۳۵ بر در مسجد نشسته سرنگون  
 گفتش آن درویش کای خانه خراب  
 سر بزانو مانده‌ای ماتم زده  
 ۳۳ چون شنید از مرد حق آن ناصواب  
 کاندین مسجد به صد عجز و نیاز  
 عزم آن دارم که از راهش برم  
 ۳۶ لیک می‌ترسم که نزدیکش به خواب  
 گرچه آن عارف کنون خسیده است  
 می‌فرورد از وجودش نور ذات  
 ۳۹ هر نفس کان آیدش از دل برون  
 شعله آن نور جان سوزد مرا  
 در تفکر زان جهت درمانده‌ام  
 ۴۲ ای برادر گر تو هستی حق شناس  
 گر بیابی عارف حق یکزمان  
 جان و دل در آشکارا و نهان  
 ۴۵ هر که او در سایه عارف خزید  
 گفت پیغمبر که از ظل عمر  
 زانکه شیطان را نمی‌باشد مجال  
 ۴۸ گر به پای مرد عرفان سر نهی

## حکایت (۲)

## آمدن اعرابی پیش رسول علیه السلام

آن یکی زاهل عرب آمد ملول  
 آن نبی هاشمی جان همه  
 ۵۱ گفت کای شمع امید خواندگان  
 هادی گمگشتگان راه تار  
 دستگیر بی سر و پایان تویی  
 ۵۴ رهنمای فرقه آوارگان  
 غرقه بحر فجورم ای رسول  
 پای تا سر دردم ای درمان دل  
 ۵۷ از هوای نفس شوم نابکار  
 هر بدی کز وی بود شیطان خجل  
 فسق من از بت پرستی فایقست  
 ۶۰ هر بلایی را که کفران نام هست  
 هر بدی کو را مکافاتست نار  
 هر بدی کان خاصه شیطان بود  
 ۶۳ فاسقی در خاک و آبم کشته اند  
 کار و بارم جمله نافرمانیست  
 چون نبی افعال مذمومش شنید  
 ۶۶ چون تغیر دید آن گوینده حال  
 با وجود این همه فسقی که هست  
 از دل و جان دوست می دارم ترا  
 بر طبیب دین و دل یعنی رسول  
 از وجودش تازه ایمان همه  
 داروی درد دل درماندگان  
 مرهم ریش دل هر بیقرار  
 داروی هر درد را شایان تویی  
 چاره ساز زمره بیچارگان  
 جمله افعال وجودم ناقبول  
 شیب و بالا کفرم ای ایمان دل  
 ظاهر و باطن شدم تاریک و تار  
 هر زمان می زایدم از آب و گل  
 کار و بار من همه نالایقست  
 آن مرا در نفس نافرجام هست  
 ظاهرم گردد ز نفس نابکار  
 در وجودم ظاهر از کفران بود  
 خاک و آبم را بدو آغشته اند  
 حرکت من سر بر شیطان نیست  
 گشت آثار تغیر زو پدید  
 گفت کای خورشید چرخ لایزال  
 کو سرم را می کند در خاک پست  
 پس شفیع خویش می آرم ترا



۶۹ روی دل را قبله‌گاه من تویی  
 خاک راه خاک راهان توام  
 آن سخنهای نیاز خاص او  
 عجز و حال محنت و آوارگی  
 ذرّه سرگشته را با خویش یافت  
 آخر از امر نبی پرنور گشت  
 هر که با پاکان بود ناپاک نیست  
 حبّ مردان خدا حبّ خداست  
 هر کرا این حب نباشد اجنبیست  
 پاک سازد هر کرا دل دون بود  
 گازر اینجا پیشوای خاص دان  
 یک شرار دوستی سازد تباه  
 هر چه جز محبوب باشد درکشد  
 دوستی حق بدو مطلق بود  
 مغز مطلق شد برون از پوست گشت  
 می‌کند بر نفس شوم خود نگاه  
 کز سپهر نیلگون بالاترم  
 بر سپهر هفتمی پای منست  
 هست مانند زمینم زیر گام  
 برترم امروز بر قصر فلک  
 ساکن اندر روضه دارالبقا  
 عالم کزوبیان را پادشاه  
 کاوفتادم در چه امید و بیم

۶۹ روز و شب پشت و پناه من تویی  
 نیکخواه نیکخواهان توام  
 چون نبی معلوم کرد اخلاص او  
 ۷۲ آن تضرع وان همه بیچارگی  
 آفتاب مهر خود بر وی بتافت  
 از وجودش نفس و شیطان دورگشت  
 ۷۵ پس بشارت داد ازینها پاک نیست  
 دوستداری من از صدق و صفاست  
 حبّ اصحاب نبی حبّ نبیست  
 ۷۸ دوستی دوستان صابون بود  
 دوستی صابونش آب اخلاص دان  
 تو یقین می‌دان که صد خرمن گناه  
 ۸۱ شعله کز نار محبت سرکشد  
 هر که یار دوستان حق بود  
 آن که او با دوستانش دوست گشت  
 ۸۴ آن یکی افتاد اندر قعر چاه  
 می‌دهد آواز من آن سرورم  
 برتر از کزوبیان جای منست  
 ۸۷ بام قصر روضه دارالسلام  
 ز آدمی و جن و حیوان و ملک  
 و آن دگر بر عرش اعظم کرده جا  
 ۹۰ حاکم ملک ملک با عزّ و جاه  
 می‌دهد آواز از عرش عظیم

زیر دست جمله عالم منم  
 ۹۳ نیست در شیب و فراز و پیش و پس  
 از عزیزان کیست کز بهر خدای  
 کیست کز ملک مرّوت سر کشد  
 ۹۶ اهل انصافی که دارد هوش دل  
 پس کند معلوم مأوای دو کس  
 اهل دعوی سیر خود را مشک گفت  
 ۹۹ سیر کی هرگز دهد بوی گلاب  
 مشک را هرگز نباشد بوی سیر  
 ای برادر بوی نیک و بوی بد  
 ۱۰۲ هر کرا باشد لطافت در مشام

در تک چاه بلا پر غم منم  
 از وجود من فروتر هیچ کس  
 دست من گیرد درین ماتم سرای  
 کز چنین چاه مذلت بر کشد  
 بر ندای هر دو دارد گوش دل  
 بر دلش روشن شود جای دو کس  
 آنکه مشکش بود سیر خشک گفت  
 کی کند آنگوزه جا در مشک ناب  
 سیر را با مشک اگر سازی خمیر  
 می شود ممتاز چون در شم رسد  
 هر دو را نیکو شناسد والسلام

ع: این عنوان در AB نیست / رد و قبول F: رد قبول C / تبدل و تغیر نباشد F: تبدل و تغیر نگردد C //  
 ۱. این بیت در AB نیست // ۱-۴ ترتیب ابیات مطابق F است و در C چنین است: ۳، ۱، ۴، ۲، و در  
 AB چنین است: ۱، ۲، ۳، ۴ / ۳-۱ / ۳-۲ / ۳-۴ : ABF یا b-۳ / ۴، ۳، ۲، ۱ : ABF یا b-۳ / ۴، ۳، ۲، ۱ : AB  
 تاره C / بر بالای فرش F: سر بر پای فرش B / بر پای درش A // ۵-۶ ترتیب ابیات در C چنین است: ۶،  
 ۵ / ۵-۴ : AB کرده / b: گشته AB: گشت C نامردمی BC: نامردی A / ۶-۵ : AB / ۶-۵ : AB / ۶-۵ : AB  
 ۷-۶ : b و عرفان A: عرفان BC // ۸-۷ : A از B آن C / b را در AC: راه B // ۹-۸ : a-۹ : گر خلد AC: کر خلدت  
 B // ۱۰-۹ : a-۱۰ : خود پسند AB: پسند C / b دعوی AB: دعوا C // ۱۱-۱۰ : a-۱۱ : عرفان AC: عارفان B / b بود  
 AC : B // ۱۵ : این بیت در C نیست // ۱۶-۱۵ : b-۱۶ : آخرش BC: آخرت A // ۱۷-۱۶ : b-۱۷ : گاو A گاو B کار C //  
 ۲۰-۱۹ : a-۲۰ : بازارو AB: بازار C // ۲۱-۲۰ : a-۲۱ : چوب و سنگ BC: سنگ و چوب A / b زین AB: زین C / سرگردان  
 BC: سرگران A // ۲۲ : این بیت در CDF آمده و در AB نیست // ۲۳ : این بیت در BCDF هست  
 و در A نیست // ۲۴ : b-۲۴ : دیده AC: برده B / نی BC: ونه A // ۲۷-۲۶ : a-۲۷ : نور AB: نوری C //

#### حکایت (۱)

ع: درویشی ابلیس را BC: ابلیس درویش را A / از بیکاری AB: را بیکار است C //  
 ۲۹-۲۸ : a-۲۹ : درویشی C: در مسجد AB / b آن جهان BC: آنچنانی A // ۳۱-۳۰ : a-۳۱ : کای BC: ای A / b وامانده  
 AC: داد آمده B // ۳۵-۳۴ : b-۳۵ : چاهش B: جاهش AC // ۳۶-۳۵ : a-۳۶ : که BC: + از A // ۳۷-۳۶ : a-۳۷ : خسیبیده

A: خسیده BC // b: جفسیده AB: حسیده C // ۳۹-b: همچو AC: همچون B / شیندم A: شیند C میخلد  
 B // ۴۰-b: ناوک AB: ناوکی C / دوزد AC: سوزد B // ۴۴-b: شیطان AB: سلطان C / رهان AC: زبان  
 B // ۴۶-a: پیغمبر AB: پیغامبر C // ۴۷-a: نمی باشد AC: همی باشد B // ۴۸-a: به پای A: بیایی BC //  
 عرفان AC: عارف B / b: نفس AB: نقش C // از ابتدای این حکایت تا حکایت ۴ (ص ۳۷) در C نیست.

حکایت (۲)

ع: آمدن A : - B //

۵۰-b: وجودش A: وجود B // ۵۱-a: خوانندگان A: خوانندگان B // ۵۲-a: تار B: تار A // ۵۳-b: داروی  
 A: دارویی B // ۵۴-a: آوارهگان A: آوارهگان B / b: چاره ساز زمره بیچارگان A: چاره سازی مرده بیچارهگان  
 B // ۵۶-b: کفرم A: کفر B // ۵۸-a: بود A: شود B // ۶۰-a: کفران A: کفر آن B // ۶۴-a: نافرمانی  
 B: بی فرمانی A // ۶۵-a: مذمومش A: آنرا می شنید B // ۶۹-a: روز و شب A: روز شب B / پناه من  
 B: پناهم را A // ۷۲-a: وان B: آن A / b: عجز و حال محنت B: عجز حال و محبت A // ۷۴-a: نفس و  
 شیطان B: نفس شیطان A // ۷۹-a: آب و آب A: - B // ۸۴-b: نگاه A: گناه B // ۸۶-b: هفتمی  
 A: هفتمین B // ۸۸-a: وجن A: جن B / b: بر قصر A: از قصر B // ۸۹-a: جا A: جای B / b: دارالبقا  
 A: دارالبقای B // ۹۰-a: ملک A: ملک و ملک B // ۹۱-a: آواز B: آوازه A // ۹۴-a: خدای  
 A: خدا B / b: سرای A: سرا B // ۹۸-b: مشکش A: مشکین B // ۹۹-a: کی هرگز A: هرگز کی B /  
 b: جادر A: چادر B // ۱۰۰-b: با مشک اگر سازی A: گر مشک سازی با B //

(۲۸)

در بیان صبر و فضیلت او گوید

<p>طالبانگر زانکه داری هوش دل          پس بیان صبر بشنو یک نفس          صبر صبرت گر دهد تلخی به کام          کی شوی شایان صبرای ناسپاس          شربت صبر از کف ایوب جو          چون نبی صبر از بلا با ما بگفت          آنکه شمشیر بلا بر سر خورد</p>	<p>پنبه غفلت بکش از گوش دل          تا به هر زخمی ننالی چون جرس          کام جان یابی ازو شیرین مدام          چون به اندک زخم می نالی چو طاس          ستر «فاصبر» با دل یعقوب گو          «فاضبروا فی صدقه الاولی» بگفت          از خدا داند بلا را ننگرد</p>
--	---

در حق آن قوم ربالعالمین      قال ان الله يحب الصابرين  
 می‌شود در قطره باران ز صبر      می‌جهی چون برق و می‌نالی چو ابر  
 پس محب حق بدانی خویش را      صابر کامل بخوانی خویش را

### حکایت (۱)

هم در این معنی گوید

بود روزی از خدا جویان حسن      خامه‌سان در خط معنی حرف‌زن  
 ۱۲ بر زبانش آیتی تفضیل صبر      مجملی می‌خواند در تفصیل صبر  
 دست بالا برد آن خورشید شوق      آستین افشاند از تأثیر ذوق  
 عقربی پر زهر از بالا فتاد      در میان آستینش سر نهاد  
 ۱۵ پس به دست مرد حق بگشاد نیش      او همی زد نیش او در صبر خویش  
 کرد زهرش از کف دستش چو ماه      بر مثال خط محبوبان سیاه  
 آستین بگرفت شیخ راستین      تا نیفتد آن بلا از آستین  
 ۱۸ حاضری گفتش چرا ای مرد راه      این بلا در آستین داری نگاه  
 بر زمین زن تا بریزد زهر او      دست تو یابد خلاص از قهر او  
 گفت نبود هرگز از اهل حیا      در بیان صبر اعراض از بلا  
 ۲۱ در طریق صبر شرمم رهنمون      از «تقولون» است «مالا تفعلون»  
 آنکه قلبش با زبان همراه نیست      هست قلب و لایق درگاه نیست

### حکایت (۲)

هم در این معنی نوع دیگر گوید

عارفی با زمرة اهل نیاز      در رهی می‌رفت و می‌فرمود راز

تیز می‌رانندی و می‌کردی بیان  
 هر که صبرش نیست بی‌ایمان بود  
 بر زمین افتاد و پیراهن درید  
 وز سرشک دیده سیلی برگشود  
 در چنین درد و بلا مشکل زیم  
 گفت کای گلدسته باغ کمال  
 سر زدی چون گل بکردی جامه چاک  
 در بیانش می‌شدی بیخویشتن  
 بر مثال مرغ بسمل در عذاب  
 از طریق آشنا بیگانه‌ای  
 سوی من باشد مبادا امتحان  
 افگند فردا به من ناوک هزار  
 روز دیگر ابر سان بارد خدنگ  
 برق سان شمشیر بارد بر سرم  
 پشت موری در خور این بار کو  
 تا نباشم بار دیگر شرمسار  
 آن معانی را بیانی خواستم

۲۴ در صفات صبر شمشیر زبان  
 صبر یعنی کار صدیقان بود  
 ناگهانش خارکی در پا خلید  
 ۲۷ از زبان صد وای ویلا برگشود  
 گفت یارب مرد این محنت نیم  
 حاضری زان مرد حق پرسید حال  
 ۳۰ شرم از حق نیست کز خاری به خاک  
 حالیا در صبر می‌رانندی سخن  
 از سر خاری نمودی اضطراب  
 ۳۳ گفت ای مردک مگر دیوانه‌ای  
 زهره من خون شد از تشویش آن  
 گر کنم امروز صبر از زخم خار  
 ۳۶ ناوکش را صبر گر آرم به چنگ  
 گر ز باران خدنگش جان برم  
 ما کجا و او کجا این کار کو  
 ۳۹ من به اول بار نالیدم ز خار  
 گرچه از صبرش نشانی خواستم

### حکایت (۳)

در بیان شاهد پرستی گوید

گشته از مهر جمالش بیخبر  
 دل به مهرش داده و جان سوخته  
 نی خورونی خواب نی صبر و شکیب

بیدلی را بود بر ماهی نظر  
 ۴۲ دیده بر حسن و جمالش دوخته  
 ناتوان زان نرگس مردم فریب

مانند از سیل سرشکش پا به گل  
 در غم روی گلی مانند خار  
 در دلت چون گل هزاران داغ حسن  
 لب فرو بندی و دل پر خون شوی  
 می‌شود سرمایه عمرت زیان  
 چون دهان دلبران گم می‌شوی  
 ترک آن کافر دل و بدکیش گیر  
 لب گشود آن لحظه از بهر مقال  
 در طریق درد و غم همه نه‌ای  
 با تو نتوان دم زد از اسرار غیب  
 فی‌المثل در کار و بار فاسدم  
 یک خیال فاسدم بهتر بود  
 باز می‌دارد ز فکر این و آن  
 سینه او بر مثال ده بود

نی غم جان خود و نه فکر دل  
 ۴۵ دیدمش روزی ضعیف و تن نزار  
 گفتمش کای عندلیب باغ حسن  
 غنچه سان تا کی زغم محزون شوی  
 ۴۸ کاندیرین سودای بی سود ای فلان  
 دمبدم رسوای مردم می‌شوی  
 بهترین کاری که باشد پیش گیر  
 ۵۱ چون شنید القصه آن شوریده حال  
 گفت چون ز احوال من آگه نه‌ای  
 ناظری بر من به صد نقصان و عیب  
 ۵۴ من که بر حسن و جمالش قاصدم  
 چون دلم از صد خیال ابتر بود  
 هر زمانم فکر آن نامهربان  
 ۵۷ آن که فکرش بر که و بر مه بود

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

حکایت (۴)

هم در این معنی گوید

پاک جان و پاک جسم و پاکباز  
 اندرو تخم محبت کاشته  
 در طریق نیستی ثابت قدم  
 داشتی در دامن کوهی مُقام  
 در نظربازی مرا همراز بود

بود درویشی به کرمان با نیاز  
 خار غم از کشت دل برداشته  
 ۶۰ فارغ از هستی طلبکار عدم  
 لاله سان پر خون دل از دردش مدام  
 با منش چشم ارادت باز بود

- ۶۳ دیدمش روزی به طرف لاله زار  
 دل به زلفش بسته و در هم شده  
 چون مرا دید از زمین بر پای خاست  
 ۶۶ شست و دست من کشیده سوی خویش  
 آن جوان برخاست رو بر راه کرد  
 چون از آن گلچهره تنها دیدمش  
 ۶۹ تا که بود آن ماه نام او چه بود  
 پس زبان بگشاد با خلق و ادب  
 دیده را گر زانکه نمناکی ازوست  
 ۷۲ چون دلم در عشق آن مه شد درست  
 ظاهرم نیز از چنان نخواست  
 از چنان صابون پاک ای مرد راه

ع: صبر و فضیلت او A: فضیلت صبر B //

۴-a. ای B - : /A. b. زخم می نالی چو A: می نالی چون B // ۹-a. میشود در A: میشود از B /  
 b. می نالی A: مینائی B // ۱۰-a. محب A: محبت B //

حکایت (۱)

ع: گوید A: - B //

۱۱-a. از A: در B // ۱۲-a. آیتی A: آینه B / b. مجملی A: مجمله B / تفصیل A: تفسیر B //  
 ۱۲-a. خورشید A: خویش B // ۱۴-a. عقربی B: عقرب A / b. آستینش A: آستانش B // ۱۷-b. از  
 A: در B // ۲۲-b. و B: او A //

حکایت (۲)

ع: نوع دیگر A: - B //

۲۳-b. می رفت و می فرمود B: میشد همی فرمود A // ۲۴-b. میراندی و میکردی: میراندی میکردی B  
 میراند و میکردی A // ۲۶-a. خارکی A: خاره کی B // ۲۷-a. ویلا B: ویلی A // ۲۹-b. کمال A: جمال  
 B // ۳۴-a. زهره من خون شد A: زهر من خون میشد B // ۳۵-a. گر A: - B / صبر از زخم A زخم

از صبر //B-۴۰.بیانی A:بیان //B

حکایت (۳)

b-۴۱.مهر B:بهر A //A-۴۳.نی خورونی خواب نی:نی خورونی خواب ونی B نه خورونی خواب نه  
 //A-۴۴.نی فکر B:نه فکر A /b.ماند A:مانده B /سر شکش A:پرسکش B //B-۴۵.و تن نزار  
 A:تن بزار //B-۵۰.آن A:این B //B-۵۴.قاصدم A:قادم B

حکایت (۴)

(نسخه C از اینجا دارد)

a-۵۸.بکرمان AB:یکزمان C /با نیاز BC:پاک باز A //A-۵۹.اندرو BC:اندر آن A //A-۶۱.بر  
 خون B:بر خون AC /b.داشتی AC:داشتش B //B-۶۲.منتش A:تنش B من از C //C-۶۳.بر  
 جویبار AB : - //C-۶۴.و در هم BC:بر هم A //A-۶۶.شست و دست AB:شست دست C //C  
 a-۶۸.گلچهره AC:گلچهره B /b.ره AB:سر C //C-۶۹.ماه نام او چه بود AC:نام او چه تقر بود B //B  
 b-۷۰.و صابونش:صابونش A و صابوش B و صابویش C //C-۷۱.پاکی AB:ناکی C //C ازوست  
 AB:از دست C //C-۷۲.درست AB:درشت C //C-۷۳.نیز AB:تر C //C-۷۴.از چنان AB:چون  
 دلم C //

(۲۹)

در بیان بی التفاتی ردّ و قبول خلق گوید

<p>ای برادر در غم ردّ و قبول          جان و دل سوی قبول و رد مکن          تا ترا یکسان نباشد مدح و ذم          هر کرا یکسانشت دشنام و دعا          مدح و ذم هر گه که وزنی بر نهد          آن لعین هر لحظه در دریای خون          نزد مرد حق مختّث وش بود          گر بدت گویند خود را درکشی</p>	<p>خویشتن را چند می داری ملول          وقت خود از نفس و شیطان بد مکن          کی نهی در راه درویشی قدم          او تواند رفت در راه خدا          ریش خود را در کف شیطان دهد          گه برد زیر و گهی آرد برون          هر که گاهی خوش گهی ناخوش بود          ورنکو گویند آنجا سرکشی</p>	<p>۳ ۶</p>
--	--	----------------



از حیاتش مردن اولیتر بسی  
 نه نکو گویی نه بد گویی بماند  
 از چه داری رنجه خود را بیهده  
 از خدا بنگر نه از امثال خود  
 رنج و راحت از خدا بین ای عزیز  
 لیک نتوانی زبان گیری کنی  
 آن یکی ساحر دگر مجنون بگفت  
 در شمار کیستی ای خودپرست  
 رنج و راحت را چه آری در شمار  
 هر زمانت در جهان بدبینیست  
 پای خود بر عرش اعظم برنهی  
 هرزه چون شیطان خداوند خودی  
 گر نه ابلیسی بگو ابلیس کیست  
 و ر قدم بر خود زدی جز حق مبین

۹ زندگانی کاینچنین دارد کسی  
 آسمان چون بر تو دوری چند راند  
 چون نماند کس درین محنت کده  
 ۱۲ ورتو مرد حق پرستی، نیک و بد  
 آه اگر داری به دل چشم تمیز  
 می‌توانی تا جهانگیری کنی  
 ۱۵ مصطفی کو را ثنا بیچون بگفت  
 چون زبان خلق حق بر خود بیست  
 چون وجود کس ندارد اعتبار  
 ۱۸ تا ترا اندیشه خودبینیست  
 گر ز خودبینی و بدبینی رهی  
 تا تو در بند خودی بند خودی  
 ۲۱ تا تو شیطان را همی بینی دوئیست  
 چون به حصن اندر شدی خندق مبین

ع:بی‌التفاتی AC : -B / خلق BC : -A //

۱-b. میداری AB: هشداری C // ۲-b. و شیطان BC: شیطان A / بد AB : -C // ۵-a. دم هر گه که  
 وزنی بر نهد A دم هر گه که زنی بر نهند B ضم و هر که وزنی بر نهد C / b. در BC: بر A / دهد  
 AC: دهند B // ۶ و ۷ ترتیب این دو بیت در A پس و پیش است / ۶-b. زیر گهی A: زیر گهی B در  
 برو گهر C / ۷-a. حق مخنت‌وش A: مرد مخنت‌وش B حق محبت‌وش C / b. هر که گاهی خوش گهی  
 ناخوش B هر که ناخوش گاه و گاهی خوش A هر کرا ناخوش گاه گاهی خوش C // ۸-b. آنجا سرکشی  
 BA: از آنجا برکشی C // ۹-a. کاینچنین AC: کان چنین B / b. حیاتش AB: خیالش C // ۱۰-a. دوری  
 C: دور AB / b. نه نکو گویی نه A: نه نکو گوئی و بد B: نی نکو گویی و بد C // ۱۱-b. رنجه AB: رنج  
 C / بیهده AC: بیهوده B // ۱۲-a. مرد AC: مردی B // ۱۳-a. بدل AB: بدان C // ۱۴-a. تا AC: از  
 B / b. نتوانی AB: نتوان C / زبان گیری AC: زبانگری B // ۱۵-۱۶. در نسخه B مصرع b ۱۵ و  
 ۱۶a. جا به جاست / ۱۵-a. بیچون AB: همچون C / ۱۶-a. بیست BC: نیست A // ۱۹-b. برنهی  
 AC: می‌نهی B // ۲۰-b. خداوند خودی BC: خداوندی شدی A // ۲۱-b. بگو AC: بگو B //

## در بیان تسلیم و رضا گوید

ای برادر بشنو از بهر خدا  
 نزد بعضی این دو منزل بی‌شکی  
 عطف تفسیرست در هر دو بدان ۳  
 صبر و شکر آن دم که می‌گیرد کمال  
 حالتی کز شکر و صبر آید پدید  
 چونکه تسلیم و رضا گیرد قرار ۶  
 چون به تسلیم و رضا بردی سبق  
 فیض نور حق کند چندان نزول  
 چون که باران وصولت ساخت غرق ۹  
 لمعه آن برق جان بخشد ترا  
 برق گردد جام و نورش باده گیر  
 دمبدم از نور جام معنوی ۱۲  
 باده اول ساغرت را گم کند  
 چون شدی خمخانه دریاى راز  
 لاجرم زان باده چون باقی شوی ۱۵  
 از «سقیهم ربهم» می‌نوش کن  
 هر کرا بیهوش غلطانی ز می  
 بر کشد برگیرد از خاک فنا ۱۸  
 بعد از آن نی باده گم گردد نه جام

تا کنم تعریف تسلیم و رضا  
 از علو مرتبه باشد یکی  
 هر که می‌گوید یکی باشد عیان  
 می‌نماید زان دو این منزل جمال  
 هست تسلیم و رضا بهر مرید  
 بعد از آن فقر و فنا آید به کار  
 آن زمان بر تو ببارد فیض برق  
 سر وحدت را بود با حق وصول  
 پس درخشد بر وجودت نور حق  
 باز جانست را دهد نور بقا  
 مدتی این باده را افتاده گیر  
 می‌کند سر تو روحت را قوی  
 پس وجودت را سراسر خم کند  
 باده در ده عالمی را مست ساز  
 خویش را و خلق را ساقی شوی  
 عالمی را می‌ده و بیهوش کن  
 نور آن می‌باز گیرد دست وی  
 باز بخشد دمبدم جام بقا  
 جای تو میخانه باشد والسلام

(این فصل در C نیست.)

a- حالتی کز شکر و صبر A: حالت کز صبر و شکر B // b-۹ برق: حق AB // b-۱۰ بقا: لقا A و

بقا //B-۱۱-a و A //B-۱۶-b و A //B-۱۷-b می A //B-۱۸-b جام B: جان A //  
۱۹-a نه جام A: نی جام //B

(۳۱)

در بیان شکر گوید

هیچ می‌دانی نشان شکر چیست  
شاکر نعمت کرا گویند و کیست  
شکر چشود رو ز کفران تافتن  
خویش را غرقاب نعمت یافتن  
نعمت حق چیست یعنی بود تو  
شکر چشود اندرو بهبود تو  
قدر نعمت قدر خود دانستنست  
زو حساب نیک و بد دانستنست  
چون ز خود جاهل شدی کفر آن بود  
چون شناسی خویش را شکر آن بود  
در شناس تو شناس حق بود  
شکر نعمت مر ترا مطلق بود  
بعد از ان شکرانه شکرانه کن  
شکر را از خویشتن بیگانه کن  
عجز پیش آور ز شکر بی‌کران  
تا ز مشکورت دهد شکرت نشان  
چون بود شکر تو در مشکور غرق  
نبود اندر شاکر و مشکور فرق  
حق تعالی شکرت آنجا رد کند  
پس همه شکرانه خود خود کند  
حدّ شکر اینست دیگر راه نیست  
زین زیادت کس ز شکر آگاه نیست

ع: شکر AB: + و صبر //C

۱-b. گویند و A: گویند B خوانند و //C ۲-a. تافتن AB: یافتن //C ۳-a. نعمت AB: نعمتی //C

۵-a. چون AB: زن C / شدی AC: شوی B / را b. AC : //B- ۶-a. در AB: از //C ۷-a. شکرانه

شکرانه AB: شکرانه را شکرانه //C ۱۱-a. اینست AB: + و //C

## در بیان ارباب ملامت گوید که دو گروهند

- ۳ ای که داری پای دل در راه دین  
اندر آن وادی نگر قوم عجیب  
باده نوشان خم وحدت همه  
باقی از ساقی شده فانی ز خویش
- ۶ آنکه سوی حق دوان از خود بری  
بشنو ای طالب بیان این دو قوم  
قوم اول رهروان کوی یار  
قوم اول پرده پوش و پرده در
- ۹ قوم اول نیکپوش و بدنما  
قوم اول در ملامت چرخزن  
قوم اول در سلوک راه و سیر  
در ره معنی شده صورت شکن
- ۱۲ در کمال خود همه دم پرده پوش  
گل نهان بوئیده و بنموده خار  
از برون ظلمت درون آب حیات  
ظاهراً در چشم خلق از کار سست
- ۱۵ چشمشان فی الجمله باشد غیر بین  
خلق را از حق همی بینند غیر  
نقش غیر ار نیست ایشان را به جان
- سیرکن در عالم صدق و یقین  
از خودی دور و به بیخوشی قریب  
هر دم از خمخانه خلّت همه  
ساخته آفاق نورانی ز خویش
- بعضی از حق آمده سوی جهان  
وآنکه از حق آمده در سروری  
بین به چشم دل نشان این دو قوم  
قوم ثانی بیخود و بی اختیار
- قوم ثانی با ملیک مقتدر  
قوم ثانی فارغ از خوف و رجا  
قوم ثانی با خود و بیخویشتن  
نامده بیرون هنوز از نام غیر
- نامده بیرون هنوز از ما و من  
زهر ظاهر کرده و پوشیده نوش  
اندرون نور و برون تاریک و تار  
چون ملایک پاک دین و پاک ذات
- باطن از نور و صفا چالاک و چست  
زانکه در حنظل بپوشد انگبین  
کعبه را بر خلق بنمایند دیر  
از که می دارند حال دل نهان

۲۱ خلق را در فعل خود حیران کنند / گندم اندر زیر جو پنهان کنند  
 آن خدایینان که قوم دیگرند / نیم جو در گندم و جو سنگرند

ع: در بیان ارباب BC: در باب A / گوید که دو گروهند A: گوید B که ده گروه را گوید C //  
 ۲-b. به B: نه C، -A // ۳-b. هر دم B: مردم AC // ۴-a. ز خویش BC: خویش A / ساخته  
 AC: ساخت B / ز خویش BC: خویش A // ۶-b. از حق BC: در حق A // ۷-a. بیان AC: میان  
 B // ۸. این بیت در C نیست // ۹-b. با ملیک AB: تا کمثل C // ۱۰-a. و بدنما AC: بدنما B //  
 ۱۱-b. با خود و بیخویشتن A: با خودی بیخویشتن B با خود و با خویشتن C // ۱۲-a. راه و  
 A: راه B و راه C / نامده BC: مانده A / بیرون AC: بیرون B // ۱۳-a. در ره AB: از ره C / بیرون  
 AC: بیرون B // ۱۴-a. در کمال A: در گمان B از کمال C / کرده و پوشیده نوش A: گردد و پوشیده  
 نوش B کرده پوشنده پوش C // ۱۵-a. بوئیده C: پوشیده AB / بنموده A: بنمود BC / b. و تار  
 AB: تار C // ۱۷. این بیت در A نیست / a. ظاهرا در C: ظاهرا از B / خلق B: - C // ۱۸-a. چشم  
 شان AB: نیم شان C / b. این مصرع در B نیست / بیوشد A: بنوشند C // ۱۹- این بیت در  
 B نیست // ۲۰-a. از ABC / b. دل BC: خود A // ۲۱-b. جو AB: خود C // ۲۲-a. خدایینان  
 که A: خدایینان B خدایینا که C / b. ننگرند B: بنگرند C نگرند A // (نسخه C در اینجا  
 با این عبارت در ترقیمه تمام می‌شود: تمام شد رساله مثنوی من کلام حضرت شیخ سعدی رضی الله عنه)

(۳۳)

در بیان قوم ثانی گوید

اللّه بشنو ای دانای دل / تا نهی در فکر معنی پای دل  
 ۲۴ بشنو از من وصف مردان خدا / کشتگان تیغ تسلیم و رضا  
 نی فلک را حرکت اندر کارشان / نی ملک را شرکت اندر بارشان  
 قربت اندر «لی مع اللّه» ساخته / نقش غیر از چشم دل انداخته  
 ۲۷ عالم اسرار حق بی قال و قیل / فارغ از گفت و شنید جبرئیل  
 خوانده از علم لدنی صد سبق / یک قدم نداشتی بی حکم حق  
 هر زمان بی واسطه پیغامشان / در طریق امر ایزد گامشان

- ۳۰ فکر را غیرت بر آن اهل شکوه  
زنده زاب خضرو <بس> فتن همه  
سرّ حق ریزان به گوش جانیشان
- ۳۳ شهسواران ره صدق و یقین  
هر چه زاید از وجود این سران  
گرچه در ظاهر خلاف دین بود
- ۳۶ از یکی سو زهر و دیگر سو نبات  
تلخی ایشان همه شکر فروش  
یک زمان سوی حدیثم گوش دار
- ۳۹ تا شوی واقف ز اسرار یقین  
چون که موسی واقف این سیر نبود  
گر خضر قصد ملامت می نداشت
- ۴۲ زانکه بود آن مرد دین بی اختیار  
چون ندید او را حریف اتفاق  
گر نگشتی آن سه سرّ از وی عیان
- ۴۵ چون خضر پروای نیک و بد نداشت  
آن کسان باشند امر حق پرست  
گفته ایشان کلام حق بود
- ۴۸ از سلامت وز ملامت بی شعور  
نزد ایشان جز خدا موجود نیست  
هر چه در پیدا و پنهان نقش بست
- ۵۱ مقتضی آمد صفاتش پیش ذات  
ممکنات ار بر وجودش حاجبست  
فی الحقیقت عین عکس واجبست
- دیده را حیرت به کار این گروه  
یافته سرچشمه حیوان همه  
«من لدنّا» آمده در شأنشان  
کامگاران سریر ملک و دین  
جمله از امر حق آید بی گمان  
لیک باطن در خور تحسین بود  
از برون تلخی درون آب حیات  
زهر ایشان ظاهر و باطن چو نوش  
پس حدیث خضر و موسی هوشدار  
کشتی و طفل و جدار اینجا ببین  
با خضّر باب ملامت برگشود  
لیک موسی گفت و گو بر وی گماشت  
کار می کردی به امر کردگار  
گفت هان «بینی و بینک الفراق»  
ماندی از موسی ملامت جاودان  
در زمان بگذشت و موسی را گذاشت  
کز وجود خویشتن شویند دست  
فعلشان از فاعل مطلق بود  
آشنایی کرده با دریای نور  
زین هزاران جز یکی مشهود نیست  
جمله نور حق بود ای حق پرست  
داد اسما را خطاب ممکنات  
فی الحقیقت عین عکس واجبست

چون به معنی رو نهی دانی که چیست  
در سیاهی و سفیدی هست جنگ  
از سفیدی و سیاهی نام نیست  
در محیط عشق خود را غرق ساز  
عین یم بودی و گشتی عین یم  
اندر آن بر بحر را یابی نه بر  
از سلامت وز ملامت خاستی

روی ظاهر گرچه در صورت دوئیست  
۵۴ جمله یک نورند لیک از روی رنگ  
در جهان عشق صبح و شام نیست  
در ره وحدت قدم را فرق ساز  
۵۷ چون نماند فرق در فرق و قدم  
آن زمان از بحر عشق افتی به بر  
جوی جان را چون به بحر آراستی

### حکایت

«سبق بردن خواجه بهاءالدین نقشبند از عیاران»

شیخ دین پرور بهای نقشبند  
لجۀ اسرار و کان معرفت  
بر سمرقند از بخارا رو نهاد  
کرد در پیشش نزول آن راستین  
اندر و درجی پر از لعل و گهر  
خواجه رفت از شیخ بر بستر فتاد  
با مریدان گفت آن دریای راز  
از سنانهای عصا نقب افگنید  
در جدار حجره نقب انداختند  
پیش می آرید بی دهشت کنون  
اندر و صندوق گوهر یافتند  
بعد از ان اصحاب را سوگند داد

۶۰ هست نقل از مقتدای هوشمند  
ره نمای حق جهان معرفت  
ناگهان آن عارف نیکو نهاد  
۶۳ تاجری بودش مریدی پاک دین  
خواجه را یک حجره بودی بسته در  
نیمشب بگذشت یا چیزی زیاد  
۶۶ چون فراغت یافت از ورد و نماز  
در جدار حجره گر یار منید  
جمله زان فرمان عصا افراختند  
۶۹ شیخ فرمود آنچه باشد اندرون  
اندر و حجره چون بشتافتند  
شیخ پنهان کرد در کنجی نهاد

۷۲ تا نگویم ای عزیزان زین سپس  
 اندر آنجا بعضی از نقصان خویش  
 بعضی از حیرت شده بی عقل و هوش  
 ۷۵ بود شب ناروشن و تاریک و تار  
 قفل بشکستند و دست انداختند  
 خواجه چون بیدار شد هر سو دوید  
 ۷۸ سر بروی سنگ و تن بر خاک زد  
 شیخ دین آگاه گشت از حال او  
 خواجه چون صندوق درج خویش دید  
 ۸۱ بعد از آن عارف هر دو جهان  
 گر نمی بردم من این صندوق را  
 من ز عیاران از آن بردم سبق  
 ۸۴ آنکه انکار و ملامت می نمود  
 شیخ از امر خدا این کار کرد

۲۳-a. الله الله A: اهل الله B // ۲۴-a. خدا A: خدای B // ۲۹. نسخه F از اینجا دارد //  
 ۳۱- این بیت در B نیست / a. آب A: + حق F // ۳۳-b. و دین FA: دین B // ۳۸-b. هوشدار  
 AF: گوشدار B // ۳۹-b. جدار AF: جد B // ۴۱-a. گفت و گو BF: گفتگو A // ۴۳-b. هان AF: آن  
 B // ۴۴-a. سه AB: - / Eیان AB: نهان Eیان F / b. ماندی FB: ماند A // ۴۵-a. خضر  
 AF: - B // ۴۶-b. وجود AB: وجو F // ۴۸-b. با AB: در F // ۵۰-b. حق پرست AB: خودپرست  
 F // ۵۱-b. داد AB: داده F / خطاب AF: + از B // ۵۲-a. اریز از بر F از نر B حاجب  
 F: حاجت AB // ۵۳-b. رو BF: ره A // ۵۴-b. سفیدی AF: سپیدی B // ۵۵-b. سفیدی AF: سپیدی  
 B // ۵۷-a. و قدم AF: قدم B / b. بودی و AB: بودی F // ۵۹-b. و ز AB: و از F / ملامت BF: سلامت A //

حکایت

ع: حکایت B: - AF //

۶۱-a. ره نمای F: رونمای AB / b. و AB: - F // ۶۲-b. رونهاد AB: سر نهاد F // ۶۳-a. تاجری



AF: تاجوی B/b. کرد در پیشش نزول آن AB: کرده پیش او نزول F // ۶۴-a. بودی F: بوده AB //  
 ۶۵- این بیت در B نیست / a. بگذشت F: بود است A / یا A: تا F // ۶۶-a. ورد AB: درد  
 F // ۶۷-b. سنانهای B: سناهای AF // ۶۸-a. افراختند BF: انداختند A / b. نقب F: نقبه  
 B نقلب A // ۶۹-b. من آرید F: می آرند AB // ۷۰. این بیت در A نیست // ۷۲-a. نگویم  
 AF: بگویم B // ۷۵-a. ناروشن و AB: ناروشن F / b. بیت خواجه AF: پیش B / عیاری AF: اعیار  
 B // ۷۶-b. را ز اسباب AB: از اسباب F / یافتند AB: ساختند F // ۷۷. این بیت در AB  
 نیست // ۸۱-a. از آن AB: زان F // ۸۲-a. زان BF: زان A / b. رها BF: نهان A // ۸۵-b. هرکه AB: آنکه F //

(۳۴)

### در بیان علو مراتب موسی بر خضر علیهما السلام گوید

<p>تا نیفتی در بلا ای بوالفضول          کاشف احوال و اسرارش بشد          خضر به باشد ز روی هیچ باب          خضر را اندر نبوت اختلاف          بار عالم بر دل موسی نهاد          او کلام حق به گوش سر شنید          موج زد صد لجه اسرار ازو          لاجرم در فعل او حکمت بود          فعل او هم حکمت و هم حجتست          بر نبی اظهار آن واجب بود          تا شریعت را نگردد پرده در          «و هو معکم» قلب را طاهر کند          این نهان در کار و او در دار و گیر          این به قرب اصل و او در اصل و فرع</p>	<p>بشنو از من این حدیث با وصول          گرچه موسی واقف کارش نشد          ۳ ظن مبرکز موسی عالیجناب          او نبی مرسلست و بیخلاف          چون نبوت را خدا بر پا نهاد          ۶ این ز الهام خدا رمزی بدید          گرچه پنهان بود این سه کار ازو          مر خضر را فعل آز قربت بود          ۹ قربت موسی ز عین غیرتست          سر قربت را خفا حاجب بود          شد از آن مخفی ز موسی این سه سر          ۱۲ «نحن نحکم» حکم بر ظاهر کند          خضر خاص خلوت و موسی وزیر          این امیر سر و او سلطان شرع</p>
---	--

۱۵ کار و بار این ز روی اختصاص  
فی الحقیقه این مه و او آفتاب  
این ز تأثیر ولایت منجلی  
۱۸ این ز تأثیر ولایت کامور  
این ز تأثیر کرامت با ثبات  
این ز قربت یافته نور حضور  
۲۱ این قدح نوش آمده از عین جوش  
این کشیده شربت آب حیات  
یَعْلَمُ اللَّهُ این سخن نالایقست  
۲۴ بر نبی فضل ولی مسموع نیست  
قول و فعل او شعار عام و خاص  
از شعاع شرع او این برده تاب  
او خدا را هم نبی و هم ولی  
او به انوار نبوت نامور  
او شهنشاه سریر معجزات  
او نموده صد ید بیضای نور  
او شده از تشنگی خمخانه نوش  
او شده غرقاب بحر نور ذات  
گر خضر دانی ز موسی فایقست  
فضل جزوی گر بود ممنوع نیست

ع: علیهما السلام AB : - /F گوید F : - //AB //

a-۱. وصول AB: اصول /F b. بلا ای: بلای BF بلایی A // ۲-a. کارش نشد BF: این سر نبید  
b /A احوال و اسرارش BF: اسرار و احوالش A // ۳-a. میرکز F: میرکز A برکز B // ۴-a. او  
AB: این // ۶-b. بگوش AF: رگوش B // ۷-a و b. ازو AB: زو F // ۸-a. قربت AF: قرب B //  
۹-a. غیرت AB: عرت F // ۱۰-a. خفا AB: جفا F // ۱۳-a. و موسی AB: موسی F / b. و گیر  
AF: گیر B // ۱۴-a. امیر BF: اسیر A / b. و فرع A: فرع BF // ۱۵-a. این BF: او A / b. و فعل  
AF: فعل B // ۱۶-b. شعاع BF: شعار A / او A : - BF / برده AF: برده B / تاب AB: تاب // ۱۷  
و ۱۸. ترتیب این دو بیت در F چنین است: ۱۸، ۱۷ / ۱۸-b. نام و F: نامه و B کام و A //  
۱۹-a. تأثیر AF: آثار B / اثبات BF: اثبات A // ۲۲-b. بحر نور AB: نور بحر F // ۲۴-b. بود AF: بو B //

(۳۵)

### در بیان الولاية افضل من النبوة گوید

چار چیزست ای مرید هوشمند  
الولاية والنبوة در نبیست  
کان نبی را و ولی را شد پسند  
پس ولایت با ولایت در ولیست

- ۳ قرب کان باشد نبی را با خدا  
 پس نبوت شد تصرف از رسل  
 آن ولایت با خدا پیوستنست  
 ۶ آن یکی اصل آمد و این گشت فرع  
 هر دو در حق نبی اکملست  
 در ولی هم بشنوای اهل تمیز  
 ۹ هم تقرب با حق و هم جذب ناس  
 در ولی قرب و تصرف تام شد  
 آن بفتح واو این با کسر واو  
 ۱۲ از ولایت گر ولی صافی دلست  
 از نبی دارد ولی نور اقتباس

ع:گوید AF : -B//

b-۱. ولی را AF: ولی B// ۳-a. با خدا AB: با خدای F/ b. با خود AB: با خدای F// ۴-b. در اهل  
 AF: از اهل B// ۶-b. و این بازار و آن بازار F و این اسرار A این اسرار B// ۸-a. در ولی AF: از نبی  
 B هم BF : -A/ ای AB: از F/ b. ز انوار AB: انواری F// ۹-a. تقرب AB: بقرب F// ۱۰-a. در  
 AF: از B/ و تصرف AB: تصرف F/ تام: نام ABF/ b. آن AB: وان F// ۱۳-a. از نبی دارد ولی  
 AB: از ولی دارد نبی F//

(۳۶)

در بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه گوید

- ای غریب راه ملک «من عرف»  
 در ره صدق و صفا بیباک باش  
 ۳ چون درین ره پا نهی سستی مکن  
 چست و چالاک اندر آی و «لاتخف»  
 تا زخود واقف شوی چالاک باش  
 عزم جز چالاکسی و چستی مکن

آخر از ظاهر به باطن ساز جای  
 از که پیدا گشته و قایم ز کیست  
 جسم و جان بشناختن ایمان تست  
 هر کرا عرفان بود ایمان بود  
 معرفت مطلق شناسی گفته‌اند  
 عالم اطلاق را عارف شوی  
 بعد از ان دانی ره اطلاق را  
 بر سریر معرفت سرمد شوی  
 جسم و جان معمور فرمان تو شد  
 اصل و فرعش پایدار کیست این  
 پرورشها یافت از بسیار چیز  
 گشته پیدا از وجود نور پاک  
 در تنزل شد وجود نار گشت  
 دود بیرون زد سراسر گشت باد  
 از وجود خویش بیرون راند آب  
 مظهر آثار نور پاک گشت  
 چار سو آراست در بازار شرع  
 حاکم معموره هر چار گشت  
 جسم و جان را کن مکن هر دم سبق  
 در امور آشکارا و نهان  
 نفس شومت اندرو بازیگرست  
 بازی او جز طلسمی بیش نیست  
 در بلای اسم و رسمی مانده‌ای

اول اندر منزل ظاهر در آی  
 ظاهر خود را نکو دریاب چیست  
 ۶ ظاهرت جسمست و باطن جان تست  
 جسم را ایمان شناسی جان بود  
 خود شناسی حق شناسی گفته‌اند  
 ۹ چون ز قید جسم و جان واقف شوی  
 چون بدانی اَنفُس و آفاق را  
 چون شناسای وجود خود شوی  
 ۱۲ ملک مُلک سرمدی آن تو شد  
 جسم را دریاب باری چیست این  
 جسم تو خود را نمود از چار چیز  
 ۱۵ آتش و باد و نهاد آب و خاک  
 در تعین نور چون اظهار گشت  
 نار چون سوی تنزل رو نهاد  
 ۱۸ باد چون نفس هوا را داد تاب  
 آب از روی تنزل خاک گشت  
 نور حق اصل آمد و هر چار فرع  
 ۲۱ نور احمد شحنة بازار گشت  
 نور احمد چیست یعنی نور حق  
 حاکم و محکوم اصل و فرع دان  
 چار بازارت که او را شش درست  
 ۲۴ نفس بازیگر که جسمی بیش نیست  
 تو گرفتار طلسمی مانده‌ای

گنج معنی یابی از زیر طلسم  
 راه تو جز در وجود خویش نیست  
 در میان قلب و قالب ربط کن  
 مالک مُلک سریر دل شوی  
 عرش اعظم مسکن جان تو شد  
 نی دلی کو قالبیت را اندرونشت  
 پس بهایم نیز صاحبِ دل بود  
 رونمای عالم روحانیست  
 در فضای عالم سبحان رسی  
 سرّ سبحانی عیان گردد ترا  
 بعد از آن جانت سوی سبحان شود  
 فرع را با اصل خود دریافتی  
 ای غریب راه رو اینست وصل  
 در خودی خود خدا بشناختی

گر گشایی خویش را از بند جسم  
 ۲۷ اندرین ره چار منزل بیش نیست  
 پنج حس با چار طبعت ضبط کن  
 آن زمان بیرون ز آب و گل شوی  
 ۳۰ چار طبعت چون به فرمان تو شد  
 این دل از آثار آب و گل برونشت  
 گر دل از آثار آب و گل بود  
 ۳۳ دل یکی آئینهٔ ربّانیست  
 چون از آنجا بگذری بر جان رسی  
 چون وقوف ملکِ جان گردد ترا  
 ۳۶ «لی مع اللّٰه» نقد وقت جان شود  
 چون عنان زین چار منزل تافتی  
 چون بدانستی طریق فرع و اصل  
 ۳۹ تا ز خود خود را مجرد ساختی

ع: گوید AF : -B // پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱-b. آی و BF: آبی A (در حاشیهٔ F: از برای) // ۳-a. نهی AB: زنی F / ۶-a. و AB : -F // ۱۲. این بیت  
 در B نیست / معمور A: مأمور F // ۱۵-a. باد و نهاد آب AB: آب و نهاد باد F // ۱۶-a. تعیین AF: یقین  
 آن B // ۱۷. این بیت در AB نیست // ۱۸-a. باد چون F: نار چون AB / داد تاب B: تاب داد AF // ۲۲. این  
 بیت در AB نیست // ۲۵-a. گرفتار AB: گرفتاری F // ۲۷-a. ره BF: ده A // ۲۸-a. طبعت BF: طبیعت  
 A / b. کن FB: ممکن A // ۲۹-a. و گل AB: گل F // ۳۰-a. طبعت BF: طبیعت A // ۳۱-a. و گل AB: گل  
 F // ۳۲-a. آثار AB: تأثیر F // ۳۷ و ۳۸. این دو بیت در AB نیست // ۳۹-b. بشناختی FA: نشناختی B //

(۳۷)

در بیان معرفت ذات و صفات و اسماء گوید

- بنگر ای بینای چشم معرفت  
تا دلت دانای نیک و بد شود  
۳ تا بدانی هر چه کیش و ملتست  
چون که ماهیات ما مجعول نیست  
چون ما از عین بیچونی عیانشت  
۶ بی نشان وصف وجود واجبست  
چون ز خود در خود عیان فرمود ذات  
این یکی آمد جمال و آن جلال  
۹ نزد هر دریا هزاران جوی هست  
جویها چون سوی اسما رو نهاد  
روح چون از تشنگی بیتاب گشت  
۱۲ خورد بعضی آب از جوهای صاف  
خورد بعضی آب از جوهای دُرد  
سوی دریای خود از تأثیر جوی  
۱۵ روحهای مؤمنان و کافران  
روح را با جسم چون پیوند گشت  
چون ز یک دریا دو دریا قایمست  
۱۸ فیض بحرین از یم مطلق بدان  
می‌کشد از نور و ظلمت هر دو موج  
می‌دهد آن فوج فیض معنوی
- نور اسرار هویت را صفت  
وافق سرّ قبول و رد شود  
کفر و اسلام جهان بی‌علتست  
حکمتش با علت معلول نیست  
هر نشانی را که بینی بی‌نشانست  
این نشان ممکن او را حاجبست  
زو دو دریا موج‌زن شد در صفات  
نور و ظلمت جوش زد در هر دو حال  
عین اعیان را همه دلجوی هست  
جنبش اندر عالم ارواح داد  
هم از آن جویی که بد سیراب گشت  
کعبه صدق و صفا را زد طواف  
خویشتن را در ره کفران سپرد  
هر یکی بگرفت راه جست جوی  
از وجود آن دو دریا شد عیان  
یکدگر با اصل خود در بند گشت  
جسم و جان را نور و ظلمت دایمست  
منبع این هر دو بحر حق بدان  
می‌رسد ارواح را زان موج فوج  
عالم ارواح می‌گردد قوی

این دو دریا را نباشد انفکاک  
 چون به ملک جان رسد قسمت بود  
 کفر و ایمان را وجود آمد پدید  
 غوطه اندر لَجَّةً مطلق خورد  
 سوی دریای حقیقت بر حضور  
 نور و ظلمت هر دو زیر او بود  
 آن که فیضش می‌رسد کونین را  
 زان که او را بر دو دریا سروریست  
 عالم خوف و رجا پامال اوست  
 آن بدایت در نهایت یافته  
 پیش او هرگز نه پیشست و نه پس  
 هم ابد اندر ازل مقصود او  
 هر چه در دریاست از دریا بود  
 آن یکی صد گیر و صد را یک شمار  
 آن همه در دیده عارف عیانست  
 پس هوالظاهر هوالباطن هموست  
 هر چه باطن‌تر بود ظاهرترست  
 فی‌الحقیقه عارف و معروف اوست  
 هر چه جز نورش بود دورش بود  
 نور آیاتش حجاب ذات گشت  
 هم به خود پیدا و هم از خود نهانست  
 «کنت کنزاً» پس چه و «فأخبثت» چیست  
 شاخ و برگ و گل حجابش کی بود

۲۱ تو یقین می‌دان که از دریای پاک  
 فیض یا نورست یا ظلمت بود  
 چون که آن قسمت به ملک جان رسید  
 ۲۴ عارف از قعر دو دریا بگذرد  
 می‌شود از عالم ظلمات و نور  
 دمبدم روحش دلیر او بود  
 ۲۷ منبع تکوین بدان بحرین را  
 صاحب تمکین ز این و آن بریست  
 از تجدد در تجرّد حال اوست  
 ۳۰ در نهایت از بدایت تافته  
 خویش او هرگز نه خویشست و نه کس  
 هم ازل اندر ابد مشهود او  
 ۳۳ کثرت اندر وحدت از پیدا بود  
 وَر بود وحدت به کثرت آشکار  
 فی‌المثل گر آشکارا و نهانست  
 ۳۶ چون هم از یک حبه آمد مغز و پوست  
 چون که مظهر رونمای مظهرست  
 چون به وصف خویشتن موصوف اوست  
 ۳۹ در خور نورش همه نورش بود  
 نور پاکش ذات را آیات گشت  
 ظاهر و باطن خدای جاودانست  
 ۴۲ گر نه از ظاهر دل مظهر قویست  
 حبه کان پیدا نهال از وی بود

حبه را بنگر که دانی جزو وکل  
 نور نیز از ذات پاکش دور نیست  
 فی الحقیقه جانب جانان شوی  
 در تجدد فیض قدسی دایمست  
 «فاستوا یوماه مغبون» بگفت  
 هر چه غیر از وی بود موجود نیست  
 تو به غیر هستیش کتی ایستی  
 پس مظاهر نیز بی همتا نمود  
 فرع را همتا کجا پیدا بود  
 مظهر یکتای بی همتا تویی  
 جسم و جان کو تا خدا را بنگرند  
 گشته بر نور حقیقت ناصبور  
 در خدا مستغرق و دور از خدا  
 موج دریا ز اب دریا بیخبر  
 ما به جست و جوی او در اضطراب  
 غرق در دریا و مانده تشنه لب  
 هم تو بودی چون نکو دریافتی  
 از که می نالی تویی محبوب خویش  
 عاشق و معشوق و عشق آمد یکی

چشم داری در نهال برگ و گل  
 ۴۵ آفتاب از نور خود مستور نیست  
 گر ز راه جسم سوی جان شوی  
 جسم از جان جان ز جانان قایمست  
 ۴۸ در حق قومی که فیضش رو نهفت  
 ذات چون در حق خود محدود نیست  
 هستی او را نباشد نیستی  
 ۵۱ ذات بی همتاش چون پیدا نمود  
 لاجرم چون اصل بی همتا بود  
 دور گردانی اگر وهم دویی  
 ۵۴ جمله از نور خدا جان پرورند  
 جمله موج نور در دریای نور  
 جمله را دل با خود و از خود جدا  
 ۵۷ ما ازو دور او به ما نزدیکتر  
 «نخن نثکم» سوی ما از وی خطاب  
 طرفه حالی و طریق بوالعجب  
 ۶۰ در پی چیزی که می بشتافتی  
 طالبی، در خود بجو مطلوب خویش  
 چون ز تو برخاست وهمی و شکی

ع:واسا:BF:اما: A

a-۱ چشم AF: -b/B نور:AF:سر B // ۲-a و بد شود AF: بد شوی B / b قبول و AB: و قبول  
 F / شود AF: شوی B // ۳-a و ملتست F: و صلتست AB / b اسلام AB: اسرار F / بی علت  
 BF: علت A // ۴-a معقول F: مجهول AB // ۷-b زو دو دریا A: زود دریا FB // ۸-a این F: آن  
 AB / جمال و آن جلال BF: جلال و آن جمال A / b نور و Ab: نور F // ۹-a نزد هر دریا: با



این کلمات B خاتمه می‌یابد // a-۱۰. جویها A: جویهای F // a-۱۱. چون A: ما F / b. بد A: بر  
 // a-۱۲. جوهای A: جویهای F // a-۱۳. جوهای A: جویهای F // a-۱۶. روح را F: روح ما A //  
 ۱۷- b. نورو A: نور F // b-۱۹. زان موج A: ز موج F // a-۲۵. و نور A: نور F / b. بر حضور F: بر  
 حضور A // b-۲۶. نورو A: نور F // a-۲۸. زاین A: ازین F // a-۲۹. در تجرد: در تجر A و از تجرد  
 // a-۳۱. ونه A: نه F / b. ونه A: نه F // b-۳۴. گبرو A: گبر F // ۳۶. چون هم از یک حبه آمد مغزو  
 A: زان همه از یک برآمد مغز F / b. هموست A: نکمی است F // a-۳۷. رونمای A: رونماید F //  
 ۴۰- b. آياتش F: ایمانش A // b-۴۲. پس A: بین F // a-۴۴. و گل A: گل F // b-۴۷. تجدد F: تجرد  
 A // b-۴۸. مغبون A: مجنون F // a-۴۹. خود A: - / b. موجود A: معبود F // a-۵۱. بی همتاش  
 چون A چون بی همتاش F / a و b. نمود A: نبود F // b-۵۳. تویی F: شوی A // a-۵۴. از  
 F: را A / b. جسم A: جسم F / ا را A: - // ۵۶. این بیت در A نیست // a-۶۲. وهمی و F: وهم وهم A //

(۳۸)

### خاتمه کتاب گوید

منت ایزد را که در بحر عظیم	آشنا گشتم پی در یتیم
اندر آن دریای پر خون بی‌درنگ	خویش را انداختم مثل نهنگ
غوطه خوردم همچو غواصان درو	مشکل خود ساختم آسان درو
عین معنی چون صدف بشکافتم	گوهر اسرار حق دریافتم
آن همه در سلک کلک انداختم	گوش اهل‌الله را پر ساختم
هر که این دُردانه را درگوش کرد	همچو دریا صدهزاران جوش کرد
هر که این دردانه را از دست داد	بر دل خود لَجَّة حسرت گشاد
رنج دریا می‌کشد دردانه دوست	هر که در دریافت دریا زان اوست
بیم دریا کسی بود غواص را	آن که جویانست در خاص را
سوی دریا مرد آب و گل نشد	محرم او غیر اهل دل نشد
آب این دریا گرفتم آتشیست	خاک بر فرقی که از وی ناخوشست
۱۲ موج این دریای خون جز درد نیست	در خور این درد هر نامرد نیست

کار مردان گرمی و چستی بود  
 پس لگدکوب سر افلاک باش  
 در سفر هر گام او ابتر بود  
 گام اول بر سر دریا گذشت  
 چون ز خود بگذشت او را پاک نیست  
 آن زمان چون جوی پیوستن به یم  
 انفکاک نیست در دریا و جوی  
 نیک جو خود را تویی دریای پاک  
 جوی را دوری ز دریا کی بود  
 هم به دام خویشتن صید خودی  
 هم به قید و هم خود هستی خجل  
 خویش را از خود مجرد ساختی  
 مرد این معنی کرا گویند و کیست  
 پس مجرد از اضافت گشتنست  
 پاک گشتن از غم خوف و رجا  
 پس وجودت جمله نورانی بود  
 آن زمان توحیدت آید در حضور  
 آن حضور ای راهرو آفات تست  
 پاک باشی گر بگردی بی حضور  
 چیست تفریدت فنا اندر فنا  
 پس بقا باللّه مطلق یافتی  
 چون صدف پر در شو و خاموش باش  
 در به خاک انداختن از هوش نیست

کار نامردان همه سستی بود  
 گر تو مردی پایه و چالاک باش  
 ۱۵ هر کرا پروای پا و سر بود  
 رهروی کو از سر و از پا گذشت  
 لایق این بحر هر ناپاک نیست  
 ۱۸ خود گذشتن چیست وارستن ز غم  
 جوی این دریا تویی نیکو بجوی  
 جوی و دریا چون ندارد انفکاک  
 ۲۱ چون ز دریا فیض آب وی بود  
 تو از آن دوری که در قید خودی  
 قید تو وهمیست ای برگشته دل  
 ۲۴ گر لباس وهم جهل انداختی  
 هیچ دانی عالم تجرید چیست  
 از کثافت بر لطافت گشتنست  
 ۲۷ هست در تجرید تسلیم و رضا  
 چون ترا این ملک ارزانی بود  
 چون تو گشتی غرقه دریای نور  
 ۳۰ در حضورت چون شعور ذات تست  
 از حضور خویش ای بیننده نور  
 عالم توحید بود این از صفا  
 ۳۳ در فنا خود را ز خود برتافتی  
 ای جمالی جمله دریانوش باش  
 زانکه درهای ترا یک کوش نیست

از لسان الغیب بود این گفتگو  
 سرّ من در گوش سرّم باز خواند  
 دل تمامی ریخت اندر آب و گل  
 خاک مسکین کی بود دمساز حق  
 خاک زان بالاتر از افلاک گشت  
 «عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ» در آنجا رخ نمود  
 خاک شد آئینه ذات و صفات  
 خاک شد فی الجمله مسجود ملک  
 لاجرم جز آدمش حامل نشد  
 آدم آمد مغز و عالم پوست گشت  
 دیده عرفان اگر داری هموست  
 در وجود او وجود عالمست  
 رونمای عالم و آدم بود  
 در صفات آمد هویدا نور ذات  
 عالم و آدم حق آمد والسلام

۳۶ نی غلط گفتم «جمالی» کیست گو  
 آنچه حق در گوش سرّم راز راند  
 روح افشاند آن همه در گوش دل  
 ۳۹ ورنه آب و گل چه داند راز حق  
 «فیه من روحی» نصیب خاک گشت  
 خاک شد آئینه عین وجود  
 ۴۲ خاک شد صورت نمای کاینات  
 خاک شد البته مقصود فلک  
 چون امانت را ملک کامل نشد  
 ۴۵ چون وجودش رونمای دوست گشت  
 الله الله در میان مغز و پوست  
 زبده عالم وجود آدمست  
 ۴۸ هر دلی کز وی اگر پر دم بود  
 عالم و آدم بود عکس صفات  
 اندر آنجا معرفت گردد تمام

۶. این بیت در A نیست // ۱۲-a. خون: F: پر خون A // ۲۳-a. وهی: F: وهم A / b. خجل: F: بجل  
 A // ۲۸. این بیت در A نیست // ۳۰-b. ای: F: - // ۳۲-a. توحید: F: توحیدت A // ۳۶-a. کو  
 F: وکو A // ۴۲-a. نمای: A: تمامی F // ۴۸-a. وی اگر: F: معرفت A // ۴۹-a. عالم و آدم: A: عالم آدم  
 F: عکس +: F: و A //